

## پسا «برجام» و چشم‌انداز مبارزه‌ی طبقاتی در ایران

نشریه «نگاه» می‌پرسد:

**1-** در سیزدهم فروردین 1394، پس از سال‌ها مذاکرات آشکار و پنهان، جار و جنجال‌ها، سرانجام «تفاهم» هسته‌ای بین جمهوری اسلامی و گروه 5+1 در لوزان سویس منعقد شد. به نظر شما، چه سیاست‌ها و انتظاراتی - و در متن چه شرایط منطقه‌ای و جهانی- دو طرف اصلی این ماجرا - جمهوری اسلامی و آمریکا- را به سوی انعقاد این «تفاهم» («برجام») سوق داد؟

**پاسخ 1:** انعقاد تفاهم نامه، لحظه‌ای از پروسه‌ی طولانی کشمکش‌ها و در عین حال داد و ستدهای بورژوازی آمریکا و دولت جمهوری اسلامی بود. عوامل واقعی سوق دادن طرفین به پشت میز مذاکره را باید با رجوع به استخوان بندی اصلی مشاجره و پیچ و خم سالیان دراز آن توضیح داد. به آغاز ماجرا برگردیم. نه حاکمان سرمایه‌داری آمریکا ضدیتی با اسلام و اسلامی بودن و سببیت فاشیستی دولت بورژوازی ایران داشتند و نه نیروهای تشکیل دهنده‌ی جمهوری اسلامی خود را ضد آمریکایی می‌دیدند. اولی رژیم شاه را گزینه‌ی بسیار مطلوبی در چینش استراتژی تسلط طلبی بین‌المللی خود می‌دید، اما با حتمی شدن سقوط شاه، جمهوری اسلامی برای بورژوازی آمریکا گزینه‌ی مناسبی بود. جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی با پیشینه‌ی تمایل به انحلال سرمایه‌داری ایران در نظم نسخه پیچی آمریکا، در درون قدرت سیاسی جدید حضور می‌یافتند. کمونیسم ستیزی کل این رژیم در دل هر سرمایه‌دار و دولت‌مرد آمریکایی قند آب می‌نمود و ظرفیت بخش پان اسلامیستی آن برای قتل عام هر میزان سرمایه ستیزی کارگری به کل بورژوازی آمریکا امیدواری و شور و شغف می‌بخشید. در سوی دیگر ماجرا هم فقط طیف موسوم به «لبیرال» حاکمیت نبود که خواستار هم‌پیوندی با آمریکا می‌شد، خمینی و جناح وی آمادگی خود برای این پیوند را بسیار صریح و به کرات با امثال «کاتم» در میان نهاده بودند. این نکات را به این خاطر می‌آورم که حول ریشه‌ی مناقشه، وارونه باقی زیادی صورت گرفته است. مسایلی مانند «غرب ستیزی» پان اسلامیست‌ها، ایدئولوژیک بودن جمهوری اسلامی، استراتژی رژیم برای گسترش جهانی حکومت دینی یا اجبار بورژوازی آمریکا و غرب به تقابل با این رویکردها، بیش از حد جنجال شده است. مسایلی که واقعیت دارند، اما ریشه‌های واقعی مناقشه را تعیین نمی‌کنند.

ما از اختلاف دولت‌ها در دنیای سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم. در سیطره‌ی تسلط این نظام، کشمکش‌ها می‌توانند توجیحات و پوشش‌های متنوعی پیدا کنند، اما شالوده‌ی کل آن‌ها در همه جا و بدون هیچ استثنا یک چیز است. مطالبه‌ی سهم افزون‌تر در اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و در همین راستا، احراز حصه‌ی هر چه موثرتر در ساختار قدرت و حاکمیت سرمایه‌ی جهانی، بنیان واقعی مشاجرات، توافقات، هم‌زیستی‌ها و جنگ‌ها است. چرا جمهوری اسلامی بر خلاف رژیم شاه یا بسیاری دولت‌های دیگر، راه این سهم خواهی‌ها را در کوبیدن طبل اختلاف و نه مسالمت با بورژوازی آمریکا دید، موضوعی است که در جای خود قابل گفت‌وگو است. بخشی از بورژوازی ایران و بر همین پایه، جناحی از جمهوری اسلامی در همه‌ی دوره‌ها مدافع راه دوم بوده و هست، اما بخش مهمی از طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران نه فقط پس از استقرار دولت اسلامی، که پیش از آن نیز پای بند گزینه‌ی اول بود. این تمایز باز هم در شالوده‌ی خود ربطی به باورهای عقیدتی نداشت. ایدئولوژی‌ها در هیچ کجا تعیین کننده‌ی اساسی جهت گیری‌ها نیستند. حتا در درون یک طبقه، تمایزات منافع اقتصادی و موقعیت اجتماعی لایه‌ها و گروه‌ها است که رویکردهای متمایز سیاسی را پدید می‌آورد.

در طول دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی، لایه‌های از بورژوازی در جوار لایه‌ی مسلط این طبقه در کلیه‌ی عرصه‌های تولید، تجارت، بوروکراسی دولتی، حوزه‌ی موسوم به «خدمات» شروع به رشد کرد. این بخش بورژوازی از بهترین فرصت برای گسترش پایه‌های نفوذ میان ساکنان جامعه برخوردار شد، از اسلام به عنوان برج قدرت ایدئولوژیک حداکثر بهره برداری را کرد. این طیف در رقابت با بخش مسلط و حاکم طبقه‌ی خود، مجبور بود به سیاق پیشینیان وطنی و غیر وطنی طلیسان غرب گریزی پوشد؛ به این دلیل که جناح حاکم، شریک مستقیم و مورد حمایت ایالات متحده و غرب بود. آمریکا گریزی این بخش بورژوازی در رژیم اسلامی پیچ و خم متفاوتی پیدا کرد. در این دوره، همین طیف مالک عظیم‌ترین بخش سرمایه‌ی اجتماعی شد و جناح مسلط قدرت سیاسی را تشکیل می‌داد. از این جا به بعد، آمریکا ستیزی هم سلاح سرکوب جنبش کارگری و کمونیست‌ها یا هر نیروی سرنگونی طلب بود و هم ساز و کار مطالبه‌ی هر چه بیش‌تر سهام سود و قدرت در سطح جهانی به حساب می‌آمد.

جمهوری اسلامی کوشید تا مخالفت با آمریکا را به صورت سلاحی کارا برای تضمین بقای خود در داخل و سهم سود و قدرت افزون‌تر در سطح جهانی به کار گیرد، اما رژیم در پیگیری بخش دوم هدف، با تناقضات غیرقابل حل مواجه شد. در این ستیز و رقابت، رژیم نبود که سرنوشت ماجرا را رقم می‌زد. بالعکس زیربنای مادی و چرخه‌ی اقتصاد کشور بود که مهر فشارها، مخمصه‌ها و اراده‌ی خود را بر سطر سطر حوادث می‌کوبید و رژیم را به آن جا می‌راند که نیازهای ماندگاری سرمایه‌داری اقتضا می‌کرد. طرف جدال در اساس «سرمایه‌ی اجتماعی» ایران می‌شد، که مثل سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور دیگر دنیا، پروسه‌ی هر دور ارزش افزایی و بازتولیدش را در بطن پویه‌ی سامان پذیری سرمایه‌ی جهانی پیش می‌برد. بحث بر سر داد و ستد کالاهای مصرفی بین ایران و بازار جهانی نیست. از مشکلات محاصره‌ی مواد غذایی و دارویی و پوشاک و نیازهای زندگی روزمره‌ی انسان‌ها صحبت نمی‌کنیم. این بخش کالاها، اولاً: برای بورژوازی در درجه‌ی چندم اهمیت هستند؛ زیرا که اصل زنده بودن آدم‌ها برایش واجد جایگاهی نیست. ثانیاً: سهم اندکی را در کُل بازرگانی خارجی هر کشور تعیین می‌کنند. آن چه برای بورژوازی در پهنه‌ی مبادلات تجاری بین‌المللی حیاتی است، سرنوشت داد و ستد کالاهایی است که بخش ثابت سرمایه را تشکیل می‌دهند. نگاه ساده‌ای به آمارها، موضوع را مقداری روشن‌تر می‌سازد. در سال 1390، در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، واردات سالانه‌ی کشور به حدود 65 میلیارد دلار رسید. از این رقم فقط کمی بیش از هفت میلیارد دلار یا یازده درصد به کالاهای مصرفی اختصاص داشت، 89 درصد دیگر یا 58 میلیارد دلار آن کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای بوده است. کالاهایی که در هر دو حالت، تشکیل دهنده‌ی بخش ثابت سرمایه‌اند و اجزای گردش و استوار آن را تعیین می‌کنند. بورژوازی و دولت‌اش برای بازتولید سالانه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی کشور به واردات چنان حجم عظیمی از کالا نیازمند بود و هر اختلال در تهیه‌ی این میزان، مختل شدن چرخه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری را به دنبال داشت.

هسته‌ی اصلی فشار تحریم‌ها یا محاصره‌ی اقتصادی، در دنیای روز، دقیقاً همین جا قرار دارد. تحریم‌ها هنگامی که در سطحی گسترده و سراسری اعمال شوند، پویه‌ی بازتولید سرمایه‌داری یک جامعه را در معرض فروپاشی قرار می‌دهند. ظرفیت سرمایه‌ی اجتماعی کشورها، در مقابل فشار این نوع محاصره‌ها، متفاوت است و سرمایه‌داری ایران از این لحاظ در جرگه‌ی بخش‌های آسیب پذیرتر سرمایه‌ی جهانی است. بورژوازی آمریکا این پاشنه‌ی آشیل هلاکت‌زای جمهوری اسلامی را بسیار خوب مطمح نظر داشت و از همان اول، بهره‌گیری از آن را یک برگ بسیار تعیین کننده‌ی بازی در مقابل رژیم و در تنظیم استراتژی تسلط جوی خود در منطقه‌ی خلیج و آسیای میانه دید. سرمایه‌ی اجتماعی ایران برای تهیه‌ی اجزای متشکله‌ی بخش ثابت خود در هر دور ارزش افزایی، به مبادله‌ای بسیار عظیم با سرمایه‌ی جهانی محتاج است و دولت آمریکا این امکان را داشت و دارد که متناسب با نیاز کشمکش‌ها، روند این مبادلات را تا هر کجا که

بخواهد دچار اختلال کند و هزینه‌ی تامین آن‌ها را حتماً برابر و شاید هم بیشتر سازد. درک این نکته و توجه به برد تاثیر تعیین کننده‌ی این راهبرد، در مقابل زیادت خواهی‌های رژیم ایران و جنجال‌های به ظاهر آمریکا ستیزانه‌اش، خاص اوباما و عناصر دوراندیش هیات حاکمه‌ی آمریکا نبود. این را حتماً جنگ افروزترین و درنده‌ترین چهره‌های قدرت سیاسی ایالات متحده می‌فهمیدند. اگر نه اصلی‌ترین دلیل، اما حداقل یک دلیل مهم اجتناب دولت بوش دوم از خیال حمله‌ی نظامی به جمهوری اسلامی، شاید از همین جا ناشی می‌شد. تفاوت میان افغانستان و عراق با ایران در محاسبات دولت‌های مختلف آمریکا، فقط استخوان بندی گسترده و محکم نظامی یا قدرت بسیج نیرومند میلیتاریستی جمهوری اسلامی نبود. سرمایه‌داری ایران نه در قیاس با افغانستان، که حتماً در مقایسه‌ی با عراق، در سطحی بسیار پیشرفته‌تر قرار داشت. به لحاظ ادغام در سرمایه‌ی جهانی فرسنگ‌ها جلوتر بود. حجم داد و ستدهای بازرگانی سالانه یا حجم واردات مستمر سرمایه‌اش، در شکل کالاهای نیم ساخته و سرمایه‌های تفاوت‌های تعیین کننده‌ای با خود حمل می‌کرد. همه‌ی این‌ها برای بورژوازی آمریکا، برگ بازی مهم به حساب می‌آمدند و هر کدام از دولت‌های این کشور به نوعی و در سطحی آن‌ها را بازی می‌کردند.

اما قدرت تاثیر این برگ بازی‌ها را فقط حاکمان سرمایه‌داری آمریکا نمی‌فهمیدند، سران رژیم اسلامی نیز خیلی زود بُرد کارایی راهبرد رقیب و ابعاد فاجعه‌بار آسیب پذیری خود را متوجه گردیدند. آن‌ها آلترناتیوهای زیادی برای مقابله در اختیار نداشتند، استفاده بیشتر از همان سلاح آمریکا ستیزی برای سازمان‌دهی فاشیستی لایه‌ای از گرسنه‌ترین، مفلوک‌ترین و عاصی‌ترین عناصر لومین پرولتاریای برخی جوامع آفریقایی، آسیایی، به ویژه خاورمیانه‌ای و سپس راه اندازی برنامه‌های آکنده از جنجال، کارهایی بود که می‌توانستند انجام دهند. دولت اسلامی پیگیری این کارها را با همه‌ی توان دنبال کرد. حزب‌الله لبنان را تشکیل داد و به یک ارتش نیرومند در منطقه تبدیل نمود؛ ارتجاعی‌ترین اپوزیسیون‌های دینی ضد رژیم بعث عراق را مورد بیش‌ترین حمایت‌ها قرار داد و در مسلح ساختن آن‌ها از صرف هیچ هزینه‌ای دریغ نکرد؛ به تقویت گروه‌های شیعی مخالف آل خلیفه در بحرین پرداخت؛ برای تحکیم مناسبات خود با رژیم سوریه، عمان، برخی دولت‌های آمریکای لاتین، چین و روسیه، هزینه‌های سنگین را متحمل شد؛ در جست‌وجوی جای پا در آن چه «جنبش فلسطین» نام دارد، توطئه‌ها نمود و فعالیت‌ها کرد؛ در یمن، کویت، سودان، سومالی و هر کجای دیگر که می‌توانست این طرح‌ها را پی گرفت. کوشید تا حول محور ستیز با آمریکا و دولت‌های عرب متحدش، شبکه‌ای سراسری از لایه‌های اجتماعی ناراضی درون منطقه را سازمان دهد. به کمک این‌ها برای اختلال نظم نسخه پیچی آمریکا در خاورمیانه و آفریقا و آمریکای لاتین، دست به کارهای مختلف از جمله عملیات تروریستی بزند. در همین راستا و به **عنوان مکمل این نقشه‌ها، بر گسترش پروژه‌ی هسته‌ای خود نیز متمرکز گردید.** هدف این پروژه، سوی تحکیم، توسعه و کارا ساختن هر چه بیش‌تر موقعیت بین‌المللی خود و باج خواهی و حصول سهم افزون‌تر در ساختار قدرت سراسری سرمایه یا کسب امتیازات بیش‌تر از رقبا، چیز دیگری نبود. جمهوری اسلامی این نقشه‌ها را اجرا کرد و به یمن اجرای آن‌ها، موفقیت‌های نه چندان کمی به دست آورد. ممالک عربی حاشیه‌ی خلیج را زیر فشار قرار داد؛ دولت‌های این جوامع را کم یا بیش دچار بی‌ثباتی نمود؛ استراتژی آمریکا در منطقه را با چالش‌های زیادی مواجه ساخت؛ این چالش‌ها به دنبال سقوط رژیم صدام بسیار بیش‌تر شد؛ رژیم ایران فاتح واقعی جنگ آمریکا علیه عراق گردید؛ با تشکیل دولت جدید در عراق، عملاً گُل خاورمیانه و منطقه‌ی خلیج میدان قدرت نمایی جمهوری اسلامی شد. از این به بعد رژیم دو حربه‌ی اثرگذار برای مطالبه‌ی سهم افزون‌تر در کیک سودها و قدرت‌ها داشت. از یک سوی، پروژه‌ی هسته‌ای خود را به رُخ آمریکا و غرب می‌کشید و از سوی دیگر، در بیش‌تر کشورهای خلیج قادر به بی‌ثبات نمودن دولت‌ها و چالش نظم نسخه پیچی آمریکا می‌شد.

طرفین مناقشه هر کدام کوشیدند تا حربه‌های خود برای چالش‌همدیگر را هر چه کوبنده‌تر به کار گیرند، اما پروسه‌ی جدال فراز و فرودهای خاص خود را داشت. بخشی از بورژوازی ایران، به ویژه از روزهای پایان جنگ عراق به بعد، گُل تقلا‌ی خود را بر بازسازی چرخه‌ی فروپاشیده‌ی ارزش افزایی سرمایه‌ی اجتماعی کشور متمرکز ساخت و برای این کار خود را محتاج احتراز از آمریکا ستیزی، گریز از هم‌آوردی با دولت‌های متحد آمریکا در منطقه، و فرار از جدال با نظم برنامه ریزی شده‌ی ایالات متحده در خاورمیانه و دنیا دید. این بخش بورژوازی در دولت رفسنجانی، و بسیار پیش‌تر از آن در عهد خاتمی، برای کاستن از حدت کشمکش‌ها به تکاپو افتاد. شروع به امتیاز دادن‌ها و عقب نشینی‌ها کرد. به جست‌وجوی میانجی برای حل و فصل منازعات روی آورد. روی‌کرد و اقداماتی که طرف مقابل، به ویژه جناحی از بورژوازی آمریکا را نیز ملزم به مدارا، محاسبه‌ی دقیق‌تر سود و زیان‌ها و رعایت احتیاط افزون‌تر ساخت. تا این جا هنوز هیچ کدام از طرفین جدال در موقعیتی، غیرقابل تحمل قرار نداشتند و خود را مجبور به حداکثر تلاش برای تعدیل موثر مشاجرات نمی‌دیدند. چهارمیخ شدن تابوت اصلاح طلبی در ایران و دستیابی جنگ افروزترین بخش بورژوازی آمریکا به اهرم‌های اساسی قدرت، این وضع را بر هم زد. شعله‌های کشمکش از هر دو سوی، سرکش‌تر و انفجارآمیزتر شد. محاصره‌ی اقتصادی جمهوری اسلامی توسط آمریکا تنگ و تنگ‌تر گردید. مصوبه‌های شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران و به خواست آمریکا، یکی پس از دیگری لباس اجرا پوشید. این تحریم‌ها و مصوبه‌ها، تمامی مجاری متعارف داد و ستد میان سرمایه‌ی اجتماعی ایران و بازار جهانی سرمایه‌داری را مختل کرد. دولت احمدی نژاد به همه‌ی راه‌های ممکن برای دور زدن تحریم‌ها و کاهش فشار آن‌ها بر چرخه‌ی اقتصاد کشور متوسل گردید. اما هر کدام این راه‌ها و راه حل‌ها به طناب‌داری خفه کننده و محکم بر گردن سرمایه‌ی اجتماعی و رژیم ایران تبدیل شد. چرخه‌ی تولید سرمایه‌داری از هم پاشید. از سال‌های 1388 به بعد، دیگر یک بخش بورژوازی ایران نبود که مذاکره با آمریکا را دنیال می‌نمود. همه‌ی جناح‌ها، از جمله هسته‌ی اصلی ساختار قدرت رژیم، انجام سریع این مذاکرات را می‌خواستند و قبول آن را تنها چاره‌ی کار می‌دیدند. وضعیت جمهوری اسلامی در پهنه‌ی مجادلات چنین شد. اما قطب دیگر مجادله نیز وضع بهتری از حریف خود نداشت. عوارض دهشت‌ناک حمله به افغانستان، پیاوردهای به غایت فاجعه بارتر جنگ جنایت‌کارانه علیه عراق، بورژوازی آمریکا را به اندازه‌ی کافی اسیر استیصال کرده بود. شروع جنگ سوریه بر شدت این استیصال افزود. یکه تازی‌های جمهوری اسلامی در عراق و لبنان و سوریه و یمن، بورژوازی عرب متحد آمریکا را دچار وحشت ساخت و حکام این طبقه در خاورمیانه را نسبت به «فصل الخطاب» بودن قدرت آمریکا به شک انداخت. عواقب شوم دخالت‌گری امپریالیستی آمریکا، انگلیس، فرانسه و متحدان آن‌ها در شورش‌ها و عصیان‌های موسوم به «بهار عربی»، تبدیل شدن شمال آفریقا و نیمی از خاورمیانه به کوره‌های آدم سوزی، باز شدن دُم‌های ذاتی مالامال از عفونت سرمایه‌داری و طغیان فاجعه‌بار بدون هیچ عنان نیروهای هولوکاست آفرین نوع داعش، بوکوحرام، جبهه النصره، الشباب، فجر لیبی، القاعده و ده‌ها اختاپوس مشابه، تبدیل شدن متحدان سنتی بورژوازی آمریکا به منابع اصلی تغذیه‌ی تسلیحاتی و مالی این وحوش بورژوا اسلامی و حوادث دیگر، همه و همه شرایط متعارف تسلط استراتژیک آمریکا بر این بخش جهان را دچار آشوب نمود. آمریکا برای چالش این وضعیت خود را نیازمند مدارا و ممانشات با جمهوری اسلامی دید. هر دو طرف در ادامه‌ی مجادلات چندین ساله و به کارگیری اهرم‌های فشار علیه هم‌دیگر، به ورطه‌ای افتاده بودند که راه خروجی جست‌وجو می‌کردند. مساله‌ی هسته‌ای به سوژه‌ای برای آزمون قدرت جدال، بده و بستان و تعیین سرنوشت کشمکش تبدیل شد. کشمکش فرساینده‌ای که دیگر هیچ کدام طرفین قادر به تداوم آن به شیوه‌ی سابق نبودند. آن چه در ظاهر بنیاد مناقشه تصویر می‌شد، در عالم واقع لنگرگاهی برای امضای یک آتش بس موقت گردید.

**2-** یک سؤال مطرح این است، که آیا واقعا «برجام» و در گُل، فعالیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی- مشکل اصلی آمریکا و متحدین غربی آن برای تحت فشار قرار دادن جمهوری اسلامی، تحریم‌های اقتصادی گسترده و... بوده است؟ یا بحران‌ها و رقابت‌های منطقه‌ای، نقش و موقعیت جمهوری اسلامی در متن آن، و بازتعریف و بازسازی نقش و موقعیت قدرت‌های منطقه‌ای و بدیل‌های سیاسی و اقتصادی مورد نظر آمریکا و متحدین غربی آن دلیل و هدف اصلی بوده است؟

**پاسخ 2:** مسأله‌ی هسته‌ای به طور فی نفسه و جدا از استراتژی سهم خواهانه و سنتیزه جویانه‌ی جمهوری اسلامی، نه فقط هیچ دلیلی برای مناقشه‌ی طولانی این رژیم با بورژوازی آمریکا نبود، که حتا سوژه‌ای برای موضوعیت مذاکره و گفت‌وگوی آن‌ها هم نمی‌توانست باشد. مجرد فعالیت‌های هسته‌ای یا حتا تولید سلاح اتمی توسط یک دولت تا جایی که به مخاطرات این پروژه برای زندگی و امنیت جان ساکنان دنیا مربوط است، مطلقا مسأله‌ی بورژوازی آمریکا یا بورژوازی هیچ کشور دیگری نبود و نیست. به این فکر کنیم، که گُل عُمر سرمایه‌داری در تاریخ حیات جوامع انسانی درصد بسیار ناچیزی را تعیین می‌کند، اما ابعاد جنگ افروزی، هولوکاست آفرینی، کشتار و انهدام زندگی بشر توسط بورژوازی میلیون‌ها بار از تمامی دوره‌های پیشین تاریخ سهمگین‌تر است. اضافه کنم که عظیم‌ترین بخش این بربریت‌ها و جنگ افروزی‌ها هم توسط بورژوازی آمریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه و ممالک مدعی تلاش برای «صلح آمیز» ساختن پروژه‌ی هسته‌ای جمهوری اسلامی به وقوع پیوسته است. حجم تسلیحات هسته‌ای که همین مدعیان مبارزه با هسته‌ای شدن کشورها در انبارهای خود بر هم انباشته‌اند، برای تخریب صدها بار گُل کره‌ی زمین کافی است. از این که بگذریم، دولت اسرائیل یکی از درنده‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری در یکی از آشوب زنده‌ترین مناطق جهان، عظیم‌ترین حجم سلاح‌های هسته‌ای را در اختیار دارد. همه‌ی این سلاح‌ها را به کمک مستقیم بورژوازی آمریکا فراهم ساخته است و آمریکا تا همین لحظه‌ی حاضر حدود چهل قطع‌نامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل علیه این دولت را وتو کرده است. به این ترتیب، هر کلمه‌ای درباره‌ی این که گویا آمریکا یا شرکای او نگران خطر برنامه‌ی هسته‌ای ایران برای امنیت ساکنان منطقه و دنیا هستند، سواى بدترین شکل شست‌وشوی مغزی انسان‌ها هیچ چیز دیگر نیست.

به موضوع دوم پردازیم. نقش جمهوری اسلامی در آفرینش بحران‌های منطقه، تصادمات میان متحدین دیرینه‌ی آمریکا با این بحران آفرینی‌ها، فشار گُل رُخ‌داده‌ها بر موقعیت آمریکا در خاورمیانه و حوزه‌ی خلیج، قطعاً بر پافشاری روزافزون ایالات متحده برای تنگتر ساختن هر چه بیش‌تر حلقه‌ی محاصره‌ی اقتصادی ایران و مجبور ساختن جمهوری اسلامی به آمدن در پای میز مذاکره تأثیر جدی داشته است. اما از یاد نبریم، که حتا در این قلمرو نیز اصل تسلط طلبی جمهوری اسلامی مشکل مهم دولت آمریکا نبوده است. رژیم شاه برای احراز هژمونی و نقش برتر در منطقه به هر کاری دست می‌زد و آن چه انجام می‌داد، مورد قبول امپریالیست‌های آمریکایی بود. مشکل اساسی آمریکا با جمهوری اسلامی همان است که پیش‌تر اشاره شد، اما داده‌ها و شرایطی که پویه‌ی مناقشات را با همه شدت و وسعت‌اش به پشت میز مذکره فراراند و به طور خاص محاسبات آمریکا در رابطه با این مذاکرات عبارت بودند از:

اول: سرمایه‌داری ایران به هر حال و مستقل از وضعیت حاد بحران زده‌اش، نیرومندترین و اثرگذارترین اقتصاد ناحیه‌ی خلیج، خاورمیانه و آسیای وسطی را تعیین می‌کند. از ترکیه که بگذریم، سرمایه‌ی اجتماعی هیچ کشور دیگر منطقه، وزنی چنین مهم را در چرخه‌ی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری دارا نیست.

دوم: جمهوری اسلامی در طول 37 سال یکه تازی فاشیستی بی‌مه‌ار، قتل عام‌های گسترده‌ی مخالفین و سرکوب قهرآمیز جنبش کارگری، موفق شده است ایران را به یک جهنم وحشت و دهشت برای توده‌های کارگر و متقابلاً یک حوزه‌ی مطمئن ثبات و امنیت انباشت برای سرمایه تبدیل کند. رژیم هم‌زمان و در متن همین فرایند، دولت‌مردان آمریکایی و

متحدان اروپایی آن‌ها را متقاعد ساخته است که توان چالش مشکلات درونی خود را دارد و باید بر روی بقای آن محاسبه کنند.

سوم: آمریکا با اعمال تحریم‌ها و محاصره‌های گسترده‌ی بین‌المللی علیه ایران به موفقیت‌های مهم و تعیین‌کننده‌ی دست یافته بود. چرخه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری ایران در حالت فروپاشی و فلج قرار داشت. گُل جمهوری اسلامی، از جمله خامنه‌ای و طیف نیروهای نظامی و «اصول‌گرای» حامی وی از ضعیف‌ترین موضع آماده سازش و مذاکره می‌شدند. چهارم: هر چه آمریکا در عرصه‌ی تحریم‌ها و چالش‌های اقتصادی ایران پیروز بود، در رابطه با عراق و افغانستان و سوریه و گُل منطقه، خود را بازنده، سردرگم و بی‌چشم انداز می‌دید. آثار عظیم ویرانی‌های دو جنگ بر سرش سنگینی می‌کرد. عظیم‌ترین قطب امپریالیستی سرمایه‌ی جهانی که بیش از نیم قرن در آوار ساختن فقر، گرسنگی، بی‌خانمانی، جنگ و همه‌ی سیه‌روزی‌های دیگر ذاتی سرمایه‌داری بر توده‌های کارگر دنیا سهمگین‌ترین نقش را ایفا نموده بود، اینک مشکلاتی را پیش روی خود می‌دید که انتظارش را نمی‌کشید. در باتلاق عوارض جنگ‌هایی که راه انداخته بود، هر روز بیش‌تر فرو می‌رفت. برای جمع و جور ساختن وحوش اسلامی مخلوق سرمایه و دست پرورد خود، برای کنترل داعش، القاعده، جبهه النصره و طالبان، برای داشتن تسلط بر چگونگی تغذیه‌ی این وحوش توسط متحدین منطقه‌ای خویش، مشکل داشت. موقعیت‌اش در خاورمیانه به پایین‌ترین سطح از سال‌های بعد از جنگ امپریالیستی دوم تا آن روز سقوط کرده بود.

پنجم: بحران آفرینی جمهوری اسلامی موقعیت متحدان آمریکا را تهدید می‌کرد. شماری از ممالک عضو شورای همکاری خلیج و اتحادیه‌ی عرب دیگر نه در کنار این متحدان، که علیه آن‌ها بودند. در مورد عراق و سوریه و لبنان و یمن نیاز به گفتن نیست. بحرین نیز شرایطی متلاطم و بی‌ثبات داشت. مصر در یک دوران برزخی متشنج به سر می‌برد و حکومت مستعجل اخوان المسلمین دل‌واپسی روز حاکمان سعودی را تشدید می‌کرد. ترکیه با سرعت به سمت بحران اقتصادی و تلاطمات سیاسی روزافزون داخلی می‌رفت. تلاش‌های وسیع مثلث قطر، عربستان سعودی و ترکیه برای سرنگونی دولت اسد، سرکوب حزب‌الله لبنان و فروپاشی شیرازه‌ی تسلط جمهوری اسلامی در منطقه هر روز، بیش از روز پیش، شکست آمیزی و ناکامی خود را ظاهر می‌ساخت.

ششم: موقعیت فرسوده، سردرگم و فرومانده‌ی بورژوازی آمریکا در منطقه، متحدان همیشگی این کشور در خاورمیانه را به ورطه‌ی نگرانی و سرخورگی می‌راند. این‌ها همواره آمریکا را یک قطب نیرومند امپریالیستی پشتوانه‌ی اقتدار و بقای خود می‌دیدند و اینک فتور و عجز این قدرت مبنای محاسبات آن‌ها را بر هم می‌ریخت.

هفتم: هر دو راه‌برد دیرینه و آشنای امپریالیست‌های آمریکایی برای تسویه حساب با مخالفان استراتژی استیلای آمریکا در نظم جهانی سرمایه‌داری دچار بن بست کامل بود. کودتای نظامی در هیچ کجا گره‌ی از مشکل باز نمی‌نمود. این مساله در مورد ایران از همه لحاظ محال هم بود. راه اندازی یک جنگ جدید در خاورمیانه نیز نه فقط هیچ چشم انداز پیروزی نداشت، که تصور عوارضش برای دولت‌مردان آمریکا رعب و وحشت می‌زاد.

مفصل‌بندی واقعی شرایط مستولی بر شروع پویه‌ی مذاکرات، موقعیت طرفین مشاجره و نقاط ضعف و قوت بسیار مهم هر کدام را باید در شعاع تاثیر مولفه‌های بالا کاوید. هم بورژوازی آمریکا و هم دولت جمهوری اسلامی از یک سوی زیر فشار بدترین پاشنه آشیل‌ها و ضعف‌ها بودند و از سوی دیگر برگ‌های بازی بسیار تعیین‌کننده‌ی را علیه هم در دست داشتند. طبیعی است که در همین چپش قوا و تنگناها، باز هم جمهوری اسلامی موقعیتی از همه لحاظ آسیب پذیرتر و شکننده‌تر داشت. یک نکته‌ی مهم دیگر در همین جا آن بود، که گُل این وجوه قوت و ضعف نه چالش افزون‌تر، که بده و بستان‌های هر چه مقدرتر را نیاز و اجبار طرفین می‌ساخت. جمهوری اسلامی یگانه راه فرار از سقوط هر چه

مهلکتز در ورطه‌ی بحران اقتصادی و فروپاشی چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشور را در رفتن پای میز مذاکره، تن دادن به خواست‌های طرف مقابل و دادن امتیاز می‌دید. اهمیت مساله برای بخش وسیعی از طبقه‌ی بورژوازی ایران و جناحی در ساختار حاکمیت رژیم اسلامی از این حد فراتر می‌رفت. اصلاح طلبان حکومتی و اقارب اعتدال گرای آن‌ها که سلسله جنبانان دیرین و اصلی فاشیسم اسلامی بورژوازی، کاشفان قدیمی آمریکاستیزی به عنوان ساز و کار چالش مخالفان بودند، اکنون انحلال استراتژیک سرمایه‌داری ایران و قدرت سیاسی سرمایه در ساختار نظم نسخه پیچی آمریکا را دنبال می‌نمودند. این جناح رژیم، فرصت را بسیار مغتنم می‌شمرد و خود را آماده می‌نمود تا حاصل سالیان دراز بحران آفرینی‌های خود و رقبا یا کُل جمهوری اسلامی را تا هر کجا که بتواند، زادره تحقق خواست خویش سازد. به این معنی، که سلسله جنبانان جناح حریف را متقاعد نماید که باید از برخی زیادت خواهی‌ها و یکه تازی‌های منطقه‌ای خود و از ادامه‌ی جار و جنجال‌های توخالی آمریکاستیزانه دست بردارند. از منظر اینان، آمریکاستیزی در سال‌های نخست استقرار رژیم یک راهبرد رهایی بخش کارساز بوده است؛ زیرا خطر کمونیسم و جنبش کارگری و کُل مخالفان را از سر فاشیسم اسلامی سرمایه رفع می‌کرده است، اما اینک نه فقط تاریخ مصرف‌اش به سر رسیده است، که حتا به ضد خود تبدیل شده است. دیگر نه فقط مستمسک مناسبی برای منتسب ساختن کارگران و کمونیست‌ها به آمریکا و نجات سرمایه از دست آنان نیست، که فروپاشی کامل چرخه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری را هم به دنبال آورده است.

به سوی دیگر ماجرا و انتظارات دولت آمریکا نگاه کنیم. بر پایه‌ی محاسبات اوباما و تیم وی، تحریم‌ها هر چند حلزونی و درازمدت، جمهوری اسلامی را به موقعیتی می‌راند که شمشیر بحران آفرینی را غلاف می‌نمود!! و استراتژی سیادت ایالات متحده در منطقه‌ی خلیج و آسیای میانه را به چالش نمی‌کشید!! اوباما، و جناح همراهش، دامنه‌ی محاسبات خود را از این حد فراتر می‌بردند. آن‌ها با چپش مولفه‌های مختلف کنار هم نتیجه می‌گرفتند، که حتا مهندسی تغییرات جدی در ساختار رژیم اسلامی هم برای‌شان امکان دارد و کلید این مهندسی را می‌توان پیدا کرد. در این گذر، انجام دو کار برای‌شان اساسی می‌شد. اول: استراتژی مخاصمه و تقابل با راهبرد مذاکره و دیپلوماسی جایگزین شود. دوم: بهره‌گیری از سلاح تحریم و محاصره‌ی اقتصادی، جزء لاینجزای پروسه‌ی مذاکرات گردد. به بیان دیگر، جمهوری اسلامی همواره آماج تهدید تحریم‌ها باشد. تیم اوباما، چشم انداز نتیجه‌ی این «دیپلوماسی» را تا آن جا بسط می‌داد که تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک قدرت سیاسی هم‌پیوند با منافع آمریکا را مقدور و محتمل می‌دید. در نگاه اینان، محاصره‌ی اقتصادی در همان حال که چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی ایران را دچار فروپاشی می‌کرد، آرایش قوای درون رژیم را هم به نفع جناح موافق ارتباط با آمریکا بر هم می‌زد و جناح دیگر را زیر فشار افکار عمومی متوهم به اصلاح طلبان حکومتی قرار می‌داد. دولت اوباما مذاکرات هسته‌ای را ساز و برگ کارای پیگیری این هدف‌ها می‌دید. ساز و برگ مناسبی، که آمریکا را در فراهم سازی یک اجماع بین‌المللی برای زیر فشار قراردادن جمهوری اسلامی یاری می‌داد.

**3-** با «برجام»، قرار بوده است جمهوری اسلامی سرمایه چه نقش و موقعیت منطقه‌ای بیابد، هم از نظر خود جمهوری اسلامی و هم از نظر آمریکا و شرکای بین‌المللی‌اش؟ آیا چنین نقش و موقعیتی در متن بحران‌های حاد خاورمیانه، رقابت‌های رو به تزاید قدرت‌های منطقه‌ای مانند عربستان، ترکیه و... امکان‌پذیر و مورد قبول سایر رقبای منطقه‌ای و نیز اسرائیل هست؟

**پاسخ 3:** اگر همه‌ی تیرهای حاکمان روز آمریکا بر هدف می‌نشست، آن گاه باید جمهوری اسلامی به رژیمی منطبق با تسلط طلبی بورژوازی آمریکا در نظم سرمایه‌ی جهانی و منطقه‌ی خلیج تبدیل می‌شد. در چنین شرایطی، آمریکا با اساس هژمونی طلبی رژیم ایران در خاورمیانه و خلیج مشکلی نداشت، اما نه فقط وقوع این احتمال، که حتا تصور آن هم متحدان منطقه‌ای آمریکا را دچار وحشت می‌کرد. واکنشی که در طول دوره‌ی مذاکرات شاهدش بودیم. کمپین اعتراضی

اسرائیل علیه روند گفت‌وگوها و چشم انداز توافق طرفین جنجال آمیز شد، اما حجم نارضایی و احساس خطر این کشور در قیاس با ممالک عربی ساحل خلیج ده‌ها بار کمتر بود. اسرائیل در این گذر متحمل ضرر نمی‌شد. دولت نتانیاهو این را خوب می‌دانست. هیاهوی مخالفت او را باید به رقابت‌های درونی میان بخش‌های مختلف بورژوازی آمریکا و امتیازگیری آن‌ها از هم ارجاع داد. معضل اصلی را کشورهای حاشیه‌ی خلیج داشتند. اینان بودند، که هر میزان هم‌سو شدن آمریکا با جمهوری اسلامی را خطری جدی برای آینده‌ی خود می‌دیدند. با همه‌ی این‌ها، اوباما و دولت‌مردان هم‌راهش ضمن رصد گام به گام این نارضایی‌ها، خود را قادر به تعدیل و حل ماجرا می‌یافتند. تجربه‌ی تاریخی امپریالیست‌های آمریکایی در منطقه، از رابطه میان رژیم شاه و ممالک عرب حاشیه‌ی خلیج هم احتمال چالش این معضل را در آن‌ها تقویت می‌کرد. شاه نقش قدرت برتر منطقه را ایفا می‌کرد، از همه‌ی دولت‌ها به آمریکا نزدیکتر و برای سرمایه‌های آمریکایی و اروپایی قابل و ثوق‌تر بود. با همه‌ی این‌ها، کشورهای خلیج سوای عراق و بعدها حنا عراق، موقعیت هژمونیک ایران را پذیرا بودند. بورژوازی امپریالیستی ایالات متحده این تجربه را داشت، اما مشکل مهم آن بود که تحولات اقتصادی، سیاسی و تاریخی انبوهی، دوره‌ی حاضر را از آن زمان جدا می‌ساخت. سرمایه‌داری عربستان سعودی در طول این چهار دهه، رشد قابل اعتنایی داشته است. موقعیت اقتصادی قطر و امارات با گذشته فرق کرده است. هر کدام این‌ها در منطقه و در سیر رُخ‌داده‌های روز خاورمیانه به نیروهایی بازیگر تبدیل شده‌اند، که در آن زمان نبودند. تمامی این تفاوت‌ها و مولفه‌های مشابه وضع آن روز و امروز را از هم جدا می‌کنند، اما به نظر می‌رسد که دولت‌مردان آمریکا ضمن جمع و تفریق کُل این داده‌ها، وجود آن‌ها را خطری برای محاسبات استراتژیک خود نمی‌دیدند. شاید می‌اندیشیدند که متحدان عرب آن‌ها در صورت تغییر روی‌کرد جمهوری اسلامی و مجبور شدن این رژیم به هم‌سازی با نظم طراحی شده آمریکا، سوای سازش و انقیاد راه دیگری ندارند. به علاوه، این را هم وارد محاسبات خود می‌کردند که آزمون مساله به همه‌ی ریسک‌های آن می‌ارزد. یک مقایسه ساده‌ی سرانگشتی میان موقعیت سرمایه‌داری ایران و کُل جوامع مذکور، اهمیت قبول این ریسک را مشخص می‌کند. ایران بر اساس گزارش صندوق جهانی پول، به رغم تحمل چند دهه فشار تحریم‌ها باز هم یکی از بیست اقتصاد بزرگ دنیا است. هر سال، میلیارد‌ها دلار از اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه‌ی کارگر را بدون مطالبه‌ی هیچ ریالی از هیچ سرمایه‌دار به تاسیسات پایه‌ای مورد نیاز نظام سرمایه‌داری اختصاص می‌دهد. مرزهایش بر روی سرمایه‌ها باز است و هیچ صاحب سرمایه در آن مجبور به پرداخت هیچ ریال مالیات نمی‌باشد. ده‌ها میلیون کارگر دارد، که حاضرند با طولانی‌ترین روزانه‌های کار به صورت شبه رایگان برای سرمایه‌داران کار کنند و نرخ اضافه ارزش‌های 1200 درصدی و نرخ سودهای طلایی نصیب صاحبان سرمایه سازند. یکی از عظیم‌ترین تولید کنندگان انرژی‌های فسیلی است و به لحاظ ذخایر گاز خود در مرتبه‌ی دوم دنیا قرار دارد. به لحاظ درصد درس خوانده‌های دانش‌گاهی و شمار محققان و متخصصان یکی از بالاترین نرخ‌ها را دارد. با این که به گزارش منابع رسمی، یازده میلیون و در عالم واقع بیش از پانزده میلیون خاکستر نشین، کارتون خواب، بی‌خانمان و ساکن زاغه‌ها دارد، اما به یمن دیکتاتوری فاشیستی دین‌سالار یکی از با ثبات‌ترین حوزه‌های انباشت سرمایه است. دارای عظیم‌ترین و سازمان یافته‌ترین ارتش‌های منطقه و دنیا است. زرادخانه‌های عظیم آکنده از موشک‌های دوربردش نقل محافل بین‌المللی است. صد سال کمونیسم ستیزی و کمونیست کشی و سرکوب جنبش کارگری در کارنامه‌ی رژیم‌های شاهنشاهی و اسلامی‌اش موج می‌زند. در حساس‌ترین مناطق استراتژیک و جغرافیایی جهان قرار دارد. از این توان برخوردار است، که یکی از مهم‌ترین آبراه‌های دنیا را دچار آشوب کند و جریان انتقال سهم سنگینی از نفت منطقه به چرخه‌ی اقتصاد سرمایه‌ی جهانی را مختل سازد. حضورش در بلوک بندی‌های همیشگی سرمایه‌داری، بر روی کفه‌ی توازن قوای میان قطب‌های مختلف تاثیر دارد و پمپاژ مستمر اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه‌ی



کارگزارش به شریان سود سرمایه‌ی بین‌المللی قابل چشم‌پوشی نیست. بورژوازی آمریکا این لیست طولانی داده‌ها را به نظر می‌آورد و قبول ریسک ماجرا را منطقی می‌داند. پیشینه‌ی کشمکش‌های توأم با بده و بستان هم قبول مخاطرات احتمالی را توجیه می‌کند. دولت‌مردان آمریکایی به خاطر می‌آوردند، که جلب هم‌پیوندی استراتژیک جمهوری اسلامی در همه‌ی سال‌های عمر این رژیم دستور کارشان و جزء بیوسته‌ی سیاست خارجی‌شان بوده است. به نظر می‌آوردند که در آستانه‌ی شروع مذاکرات، چشم‌انداز حصول این هدف از همیشه محتمل‌تر شده است. سلاح محاصره‌ی اقتصادی، رژیم اسلامی را به چنان موقعیت مستاصلی رانده بود که چاره‌ای سوای دادن امتیاز نداشت. دولت اوپاما این را هم می‌دید که سلاح تحریم در هر شرایطی، از جمله پس از انعقاد تفاهم‌نامه، باز هم می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در سوی دیگر ماجرا، بخش وسیعی از طبقه‌ی بورژوازی و رژیم ایران نیز با آن چه آمریکا دنبال می‌کرد، هم‌سویی کامل نشان می‌دادند. سران رژیم از روزهای پیش از تسخیر قدرت سیاسی گرفته تا تمامی دوره‌های حاکمیت خود نشان داده بودند که به گاه احساس احتیاج، آماده‌ی معامله با آمریکا هستند و دولت اوپاما پرونده‌ی رجوع خمینی به کندی، داد و ستدهای سرنوشت‌ساز او با کارتر، با ریگان بر سر آزادسازی گروگان‌ها، رسوایی ایران - کنتر، پیش‌گامی پرچمداران آمریکاستیزی برای شروع مذاکرات هسته‌ای را در پیش روی خود داشت. همه‌ی این‌ها به دولت‌مردان بورژوازی آمریکا هشدار می‌داد، که ریسک نارضایی عاجل متحدان به چشم‌انداز هم‌سوی سازی آجل دولت اسلامی سرمایه‌داری ایران می‌آورد.

**4- آیا تعدیل یا تقلیل و فروکشی بحران‌های حاد خاورمیانه، حتا با توجه به نقش و موقعیتی که قرار بوده است جمهوری اسلامی - از منظر آمریکا و شرکای بین‌المللی‌اش - پس از «برجام» ایفا کند، در شرایط بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی، رقابت‌های بلوک‌های مختلف آن، دولت‌های جنایت‌کار و فاسد منطقه‌ای و وجود انبوهی از مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تلنبار شده، ممکن است؟ اساساً «نقشه‌ی راه» آمریکا و متحدین غربی آن برای این منطقه چیست؟ و راه‌حل انسانی و رادیکال مقابل آن؟**

**پاسخ 4:** بحران‌های حاد خاورمیانه از ژرفنای بحران زدگی، انحطاط، تضادهای سرکش و غیرقابل مهار نظام سرمایه‌داری بیرون می‌آیند. نه فقط پایان یافتنی نیستند، که احتمال تعدیل یا فروکشی چند صباح آن‌ها هم وجود ندارد. برای روشن شدن موضوع باید چند شاخص مهم شرایط روز دنیای سرمایه‌داری به صورت اعم و وضعیت حاضر خاورمیانه به طور اخص را کنار هم قرار دهیم.

سرمایه‌ی جهانی به لحاظ تهاجم عوامل بروز، تشدید و توسعه‌ی بحران‌های اقتصادی در حادثترین و متلاطم‌ترین موقعیت تاریخی خود قرار دارد. مارکس، سرمایه‌داری قرن نوزدهم اروپا را مصداق سطحی از تکامل و تعمیق تضادهای درونی می‌دید، که فقط خرابی و فقر و دهشت می‌آفرید. این نظام اکنون نه فقط در اروپای غربی و آمریکا، که در سراسر جهان میلیون‌ها بار غول‌آسازتر و به همان میزان منحط‌تر و فاجعه‌آفرین‌تر شده است. خیلی‌ها از جمله شمار کثیر «مارکسیست-های» دانش‌گاهی بر این وضعیت انفجاری انگشت می‌گذارند، اما تمرکز کلام آن‌ها بر روی واقعیت ذاتی فاز حاضر گندیدگی و ویرانی آفرینی این نظام قرار نمی‌گیرد. مساله صرفاً این نیست که شکاف‌های طبقاتی تعمیق شده است؛ سکنه‌ی کره‌ی زمین «یک درصدی و 99 درصدی» شده‌اند؛ طبیعت تخریب، محیط زندگی بشر ناسالم یا شمار گرسنگان افزایش یافته است. سخن اساسی آن است، که سرمایه در بُن‌مایه‌ی هستی خود وارد یک فاز تاریخی بدون بازگشت گردیده است که اولاً: سوای آفرینش لحظه‌لحظه‌ی این سیه‌روزی‌ها هیچ چیز دیگری برای بشریت در ظرفیت خود ندارد و ثانیاً: جبر سرمایه به تشدید وحشت و دهشت‌ها و ویرانی‌ها و سیه‌روزی‌ها ابعاد انفجاری پیدا کرده است. سرمایه‌داری دیگر در هیچ کجا اشتغال نمی‌آفریند، به جای آن فقط طول و عرض بیکارسازی‌ها را توسعه می‌بخشد. سرمایه تاریخاً تحمل

امکاناتی مانند بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌ی درمان یا هر گونه رفاه اجتماعی را از وجود خود جراحی نموده است؛ دیگر نه فقط مدرسه و بیمارستان نمی‌سازد، که با شتاب تمام مدرسه‌ها و مراکز درمان را با هدف حفظ نرخ سودهای مطلوب درو می‌کند و تعطیل می‌نماید. فقر، گرسنگی، بی‌آبی، بی‌بهداشتی، تخریب محیط زیست، جنگ و نظایر این‌ها، زاد و ولدهای انفجاری ساعت به ساعت این نظام شده‌اند. به جنبه‌ی دیگر اوضاع روز نگاه کنیم. فقط سرمایه‌داری به ورطه‌ی بازگشت ناپذیر بالا سقوط نکرده است. جنبش کارگری هم زیر فشار گمراهه رفتن‌ها و برهوت پیمودن‌های طولانی در فرسوده‌ترین و بدترین موقعیت قرار گرفته است. برابند قهری تقاطع دو روند بالا، دنیایی است که از یک سوی میدان یکه تازی فاجعه‌بارترین سناریوهای بشرستیزی سرمایه‌داری است و از سوی دیگر شاهد زمین‌گیری و فروماندگی افراطی کمونیسم لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر یا جنبش ضد بردگی مزدی واقعی این طبقه است. از دل این شرایط، محتمل‌ترین رُخ‌داده‌ها همان است که از سال‌ها پیش تا امروز شاهد وقوع آن‌ها بوده‌ایم. طغیان‌های توده‌ای توخالی و بدفرجام فاقد بار ضد سرمایه‌داری یا عروج فاشیسم بشریت بر باد ده اسلامی از سنخ القاعده، طالبان، داعش، بوکوحرام، جبهه النصره و ده‌ها گروه مشابه دیگر که می‌بینیم. پیاده نظام همه‌ی این طغیان‌ها، حتا انواع فاشیستی اسلامی یا ناسیونالیستی آن‌ها هم توده‌ی کارگر عاصی است. کارگران دنیا هستند، که زیر شلاق گرسنگی، آوارگی و تحقیر خُرد کننده‌ی سرمایه‌داری می‌خواهند خشم خود را ظاهر سازند، اما در برهوت عجز از سازمان‌دهی شورایی جنبش طبقاتی خود، راه نیافتاده، شکار وحوش بورژوازی می‌گردند. دولت‌ها و اپوزیسیون‌های فاشیستی سرمایه، موج نارضایی آن‌ها را مرکب قدرت و ابزار تسویه حساب خود با هم می‌کنند. آتش طغیان آن‌ها را به جای آن که بر جان سرمایه افتد، بر هست و نیست خود آنان می‌اندازند. بخشی را جمهوری اسلامی به عنوان ابزار قدرت خود سازمان می‌دهد؛ شمار کثیری را عربستان و قطر و ترکیه ارتش خود می‌سازند؛ و گروه‌های فراوانی چشم به حمایت آمریکا و غرب می‌دوزند. سرمایه‌داری شرایط حاضر را مستمرا تولید و بازتولید می‌کند. از یک سوی با گسترش روزافزون فقر و گرسنگی و بی‌خانمانی و سیه‌روزی، جمعیت عظیم کارگران منطقه را در آستانه‌ی انفجار قرار می‌دهد و هم‌زمان راه هر نوع آرایش قوا و صف‌آرایی طبقاتی سرمایه‌ستیز را بر آن‌ها می‌بندد و از سوی دیگر به دولت‌های منطقه و قطب‌های رقیب سرمایه‌داری جهانی امکان می‌دهد تا این انفجارها را بلای زندگی خود کارگران کنند، آنان را به جان هم اندازند و پیاده نظام تسویه حساب و باج‌خواهی خود از هم‌دیگر سازند. تا سرمایه‌داری هست و تا جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر فاقد قدرت میدان‌داری است، وضع چنین خواهد بود. تصور آرامش و تعدیل وضع موجود خیال‌بافی است.

در همین راستا، پاسخ بخش دوم سؤال هم مشخص است. خروج خاورمیانه و هر گوشه‌ی دنیا از شرایطی که می‌بینیم، فقط یک راه دارد. راهی که در عین حال تنها طریق انسانی پایان ماجرا است. فقط جنبش کارگری کشورهای منطقه و جهان است، که می‌تواند این وضعیت را به گونه‌ای بنیادی به چالش بکشد. به هر میزان که این جنبش شکل گیرد، ابراز وجود کند و آماده‌ی اعمال قدرت شود، به همان میزان اوضاع منطقه روند بهبود خواهد پیمود. امروز خیلی‌ها طرح موضوع به این صورت را ریش‌خند می‌کنند. حتا بسیاری از کارگران هم آن را خیال‌بافی می‌بینند. اما همه‌ی این‌ها خوب است چند نکته را دقت کنند. اولاً: تاریخ تکامل جوامع انسانی نوع این ریش‌خندها را زیر چرخ ارابه‌ی خود له کرده و مایه‌ی ریش‌خند قرار داده است. ثانیاً: آن چه خیال‌بافی یا رویاپردازی است، نه چشم دوختن به عروج جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، که انتظار برقراری آرامش و امنیت و بهبود اوضاع در غیاب میدان‌داری این جنبش است. ثالثاً: و این از همه مهم‌تر است. کسانی که سخن گفتن از خیزش آگاه شورایی توده‌ی کارگر در همین منطقه را به تمسخر می‌گیرند یا خیال‌بافی می‌دانند، از تاریخ و از روایت ماتریالیستی و مارکسی تاریخ چیزی نمی‌دانند. بحث بر سر این نیست، که چنان جنبشی الان در حال شکل‌گیری است و این جا یا آن جا رُخ‌ساره‌ی عروج خود را ظاهر ساخته است.

سخن آنست، که تمامی مایه‌ها و پایه‌ها و زمینه‌های مادی این عروج در قعر همین جهنم گنبدیده‌ی حی و حاضر سرمایه-داری، از جمله در خاورمیانه، به اندازه‌ی کافی وجود دارد. توده‌های کارگر در همه‌ی جوامع منطقه در حال اعتراض و مبارزه‌اند و دامنه‌ی این اعتراضات و ستیزها هر روز گسترده‌تر می‌گردد.

در خاورمیانه، سه جنبش کارگری دارای پیشینه‌ی تاریخی طولانی و بعضاً صد ساله حضور دارند. طبقه‌ی کارگر این سه کشور، ایران، مصر و ترکیه، به علاوه‌ی کارگران همه‌ی ممالک دیگر منطقه، در طول هر ماه ده‌ها اعتصاب و اعتراض راه می‌اندازند. این بخش از جهان سرمایه‌داری مثل همه‌ی بخش‌های دیگر آن با کمبود شورش و مبارزه و جنب و جوش‌های وسیع کارگری مواجه نیست. فاجعه آنست، که همه‌ی این جنگ و جدال‌ها راه واقعی خود را نمی‌روند، استخوان بندی طبقاتی، شورایی و ضد سرمایه‌داری خود را پیدا نمی‌کنند. توده‌ی کارگر همه جا در میدان است. فعالین اندرونی اثرگذار آن‌ها هستند که باید به جای آویزان سازی خود به این و آن حزب یا سندیکا و اتحادیه، راه کمک به سازمان‌یابی شورایی سرمایه ستیز جنبش طبقه‌ی خود را پیش گیرند. این کار رویا نیست و رسم مبارزه‌ی طبقاتی است، که این گونه فعالان و تاثیرگذاران را می‌پرورد و از دامن خود متولد می‌سازد.

**5-** در صحنه‌ی داخلی ایران چطور؟ گفته می‌شد «برجام»، گشایش اقتصادی می‌آورد، وضعیت کسب و کار بهتر می‌شود و توده‌ی مردم از معیشت بهتری برخوردار خواهند شد؟ آیا اساساً چنین امری در متن شرایط بحران اقتصادی جمهوری اسلامی، و ارتشا و فساد گسترده، مقدور هست؟ تجربه‌ی همین چند ماهه‌ی اخیر از نظر شما موید چه نکاتی است؟

**پاسخ 5:** اول چند جمله‌ای درباره‌ی مه آلودگی‌های مترکم محیط بر سرنوشت «برجام» بگویم. آن چه زیر این نام انجام یافته است، از هیچ تضمینی برای اجرای عملی توسط هیچ کدام از طرفین مشاجره برخوردار نیست. نه جمهوری اسلامی حداقل انسجام لازم برای ادغام در نظم نسخه پیچی آمریکا را دارا است و نه بورژوازی آمریکا آماده‌ی مماشات استراتژیک با تداوم بحران آفرینی‌ها و زیادت خواهی رژیم ایران است. برجام براینده وقوع تغییر در رویکرد رژیم‌های دو کشور نبوده و نمی‌باشد. چنین چیزی اتفاق نیافتاده است. برجام نه از درون این گونه تغییرات، که از زهدان تنگناها، بن بست‌ها و نیازهای اضطراری دو سوی مناقشه سر بیرون آورده است. آمریکا برجام را صرفاً دستوراد یک دوره‌ی معین تلاش برای مجبور ساختن جمهوری اسلامی به عقب نشینی از انتظاراتش و تن دادن به سیاست‌های منطقه‌ای خود می‌بیند. رژیم ایران هم تفاهم نامه‌ی مذکور را فقط یافتن منفذی برای چالش فروپاشی شیرازه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری در نظر می‌آورد. اولی مصمم است، که پروسه‌ی فشار خود را تا هر کجا که برایش مقدور و سودآور است، ادامه دهد و برای این کار، همه‌ی اهرم‌های لازم را در اختیار دارد. بر خلاف پاره‌ای تصورها، برجام نه فقط این اهرم‌ها و حربه‌ها را از دست دولت آمریکا نگرفته است، که حتا کارایی آن‌ها را تقلیل هم نداده است. آن چه در طول همین یک سال جریان داشته است، بهترین شاهد این مدعاست. خیل سرمایه‌داران، صاحبان تراست‌ها و هیات‌های کارشناسی آن‌ها راهی کنفرانس‌ها، سمینارها و فوروم‌های بررسی چشم انداز سرمایه گذاری در ایران شده‌اند؛ دولت‌ها و هیات‌ها به ایران سفر کرده‌اند؛ میزبان هم‌تایان ایرانی خود بوده‌اند؛ گفت‌وگوی انعقاد قراردادها داغ گردیده است، اما تکلیف هیچ چیز مشخص نشده است. آن چه بیشتر از همه بر سر زبان‌هاست، اخبار موانع سر راه این قراردادها و عملی شدن آن‌هاست. در این زمینه می‌توان به تفصیل بحث کرد و ابعاد موانع را توضیح داد، اما این کار ضرورت بحث حاضر نیست. به سوی دیگر جدال نگاه کنیم. جمهوری اسلامی نیز به رغم تشتت درونی خود، تا جایی که به براینده توازن قوای جناح‌ها یا فرایند رسمی و عملی رویکرد جاری رژیم مربوط می‌شود، حداقل در پهنه‌ی نقش بازی‌های منطقه‌ای خود، کم یا بیش همان راه گذشته را دنبال می‌کند. مشاجرات با بُن‌مایه‌ی سابق تداوم دارد. آن چه برجام پدید آورده است، نه تعطیل یا حتا تعدیل برنامه ریزی شده و با ثبات مناقشات، بلکه آمیختن آن به مذاکره و بده و بستان است. هر یک از طرفین تمامی

توان خود را برای عقب راندن بیشتر دیگری و پیش بردن اهداف خود به کار می‌گیرد، اما فقط تحریم و توطئه علیه هم نمی‌کنند. با کارت‌هایی که در دست دارند و توان چانه زنی خود پشت میز مذاکره هم حاضر می‌گردند و بده و بستان می‌نمایند.

آن چه برجام به بار آورده، این است و این سطح از کاهش مناقشات و قبول داد و ستد و امضای تفاهم نامه یا الغای تحریم و تعدیل محاصره‌ی اقتصادی خواب و خیال‌های طلایی بخشی از بورژوازی ایران و نمایندگان دولتی آن‌ها یا جناحی از جمهوری اسلامی را جامه‌ی عمل نمی‌پوشاند. سرازیری سیل آسای سرمایه‌ها به حوزه‌ی انباشت داخلی، بازسازی سریع اقتصاد فروپاشیده‌ی سرمایه‌داری، رونق تولید و تجارت، تاسیس گسترده‌ی کارخانه‌ها و بنگاه‌ها، مدرنیزاسیون صنایع و افزایش خیره‌کننده‌ی بارآوری کار اجتماعی، قدرت رقابت روزافزون و نوع این‌ها، مسلماً از سر و کول بورژوازی ایران بالا نخواهد رفت و بعضاً در انبار رویاهای این طبقه طعمه‌ی مورپانه‌ها خواهد شد.

نکته‌ی بالا با همه موضوعیتی که در رابطه با پاسخ سؤال حاضر دارد، اصلاً مورد تأکید من نمی‌باشد و جای مهمی را در این جواب اشغال نمی‌کند. اساس پاسخ این است، که فرض کنیم تمامی احلام شیرین و رویاهای طلایی بورژوازی یا نیروها و محافل متوهم به دولت‌مردان این طبقه به تمام و کمال محقق گردند. فرض کنیم، که همه‌ی رودهای خشک شده‌ی ایران پُر آب و همه‌ی آب‌های این رودخانه‌ها و دریاها و دریاچه‌ها، به علاوه‌ی کوه‌های سر به فلک کشیده، همه و همه سرمایه شوند. ده‌ها برابر این مقدار هم سرمایه‌های خارجی راهی ایران گردند. فرض‌ها را توسعه دهیم، مثلاً فرایند مدرنیزاسیون صنایع، به کارگیری دستاوردهای عالی تکنیک و دانش بشری، درجه‌ی مهارت و تخصص نیروی کار و در یک کلام سطح بارآوری کار اجتماعی هم تا عرش پیش تازد. همه‌ی این فرض‌های محال را ممکن تلقی کنیم و قبول نماییم، که کُل رویاها و وعده‌های بورژوازی به خودش و به متوهمین خودش یک به یک واقعیت یابند. حتا در صورت تحقق تمامی این خیالات هیچ تقلیلی در شمار عظیم بیکاران رُخ نخواهد داد؛ از کوه فقر و فلاکت کارگران چیزی کم نخواهد شد؛ جمعیت کثیر کارگران زاغه نشین پیرامون شهرها، که رژیم یازده میلیون آن‌ها را اعتراف کرده است، رو به کاهش نخواهد رفت؛ در وضعیت دارو و درمان و آموزش کارگران هیچ بهبودی اتفاق نمی‌افتد؛ شمار کودکان و بزرگسالان کارگر کارتون خواب اگر زیاد نشود، کم نمی‌گردد. رشد سرطانی اعتیاد، فحشا و فساد ادامه خواهد یافت؛ شمار کودکان کار نه کاهش که افزایش می‌یابد؛ این‌ها شعار نیست، غیب‌گویی نیست، ادعای توخالی نیست. دوران اشتغال زایی سرمایه به شیوه‌ی سابق برای همیشه به پایان رسیده است. انباشت سرمایه اگر هم در جایی چند کارگر مزدی جدید به کار گیرد، این کارگر یا یک کودک شش تا ده ساله‌ی فیلیپینی، ویتنامی، هندی مجبور به تحمل روزانه کار دوازده ساعته، بدون داشتن حق رفتن توالت و وقت نهار خواهد بود و یا وضع زنان بنگالی را خواهد داشت، که در کومه‌ی تاریک و نمودر خود سیل اضافه ارزش‌ها را به چرخه‌ی سود سرمایه جهانی پمپاژ می‌کنند. کلان‌ترین انباشت‌ها در غالب قلمروهای کار و تولید و در بیش‌تر مناطق جهان نه اشتغال آور، که بانی بیکاری‌ها و بیکار سازی‌ها است. دورانی که هر مقدار انباشت تازه‌ی سرمایه بر شمار کارگران شاغل می‌افزود، تاریخا سپری گردیده است. در همین راستا، پیش ریز سیل آسای سرمایه‌های خارجی و داخلی هیچ افزایش دست‌مزدی برای هیچ تعداد کارگر به دنبال نخواهد آورد. بیش از یک میلیارد کارگر بیکار در شش گوشه‌ی جهان در جست‌وجوی یافتن جایی برای فروش نیروی کار خود حتا در بدترین شرایط و با کمترین دست‌مزدها هستند. در همین جهنم سرمایه‌داری ایران، بالغ بر 30 درصد نیروی کار درس خوانده‌ی دانش‌گاهی بیکارند و چشم اندازی برای یافتن کار ندارند. در چنین وضعی هیچ سرمایه‌داری زیر فشار نیاز به نیروی کار نیست تا بخواهد به خاطر رفع این نیاز، حاضر به تحمل دست‌مزدهای بیش‌تر گردد. باید سرمایه را در فاز کنونی توسعه‌اش با نگاه مارکس کاوید تا به روشنی دریابیم، که نجومی‌ترین اقلام سرمایه گذاری‌ها

در شرایط موجود دنیای سرمایه‌داری، در هیچ کجا، هیچ کمکی به کاهش فقر و بیکاری و بی‌خانمانی و بی‌بهداشتی و اعتیاد و فحشا و سایر سیه روزی‌های توده‌ی کارگر نمی‌تواند بنماید. در این میان، فقط عوام‌فریبان و شیادان رسمی سرمایه یا شست‌وشوی مغزی شدگان چپ‌نمای شیفته‌ی سرمایه‌داری هستند که بی‌وقفه از معجزات انباشت بیش‌تر در گشایش مشکلات زندگی کارگران و درمان همه‌ی رنج‌های آنان می‌گویند. این جماعت از مرتضی محیط‌مائی‌بیست تا فریدون خاوند مخزن نفرت به کمونیسم، همه‌ی حرفشان این است که کُل دردهای کارگران از کمبود توسعه‌ی کاپیتالیزم!!، رشد صنعتی ناکافی!!، نامتوازنی بخش صنعت و تجارت سرمایه‌داری!! و موقعیت ضعیف بورژوازی صنعتی می‌زاید!! اگر این تنگناها رفع شود، هیچ کارگر بیکاری پیدا نخواهد شد!!، دست‌مزدها فوران خواهند کرد!!، همه شاغل می‌شوند!!، طومار اعتیاد و فحشا و فقر هم در هم می‌پیچد!!، احساس شرم از گفتن این حرف‌ها نیازمند هیچ دانش چندان نیست. محتاج خواندن دقیق متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس هم نمی‌باشد. کافی است فقط واقعیت‌های سرکش پیرامون خویش را عمادانه و بشرستیزانه وارونه ببینیم و نکنیم. نرخ بیکاری آشکار هیچ کشور اروپای غربی از جمله آلمان، بزرگترین قطب صنعتی قاره، کم‌تر از ده درصد نیست. اگر دولت این کشور از نیاز به یک میلیون نیروی کار در آینده می‌گوید، این سخن نافی وجود بیکاری انبوه نمی‌باشد. بورژوازی به این یک میلیون نیاز دارد تا از این طریق فشار را بر نیروی کار شاغل جامعه به حداکثر برساند و سطح مزدها و معیشت طبقه‌ی کارگر را تا هر کجا که امکان دارد، دچار تنزل سازد. بحث فقط بر سر گسترش بیکاری و کاهش دست‌مزدهای واقعی نیست. در طول سه دهه‌ی اخیر، امکانات آموزش و دار و درمان و نگهداری از سالمندان و معلولان در صنعتی‌ترین قطب‌های سرمایه‌ی جهانی، آماج قتل عام بوده است. در این دوره، 30 درصد مدارس سوئد تعطیل شده و شمار دانش‌آموزان کلاس‌ها از بیست نفر به سی و پنج نفر افزایش یافته است؛ تعداد تخت‌های بیمارستانی حداقل 30 درصد کاهش یافته است؛ و همه‌ی امکانات رفاهی و اجتماعی دیگر دست‌خوش همین میزان سلاخی شده است. سوال پیش روی اقتصاددانان ایرانی صاحب کرسی در دانش‌گاه‌های فرانسه و آمریکا و جاهای دیگر آنست، که این همه بیکاری، تنزل دست‌مزد واقعی و برچیدن امکانات رفاهی در عظیم‌ترین قطب‌های صنعتی جهان از کمبود توسعه‌ی سرمایه‌داری!!، رشد ناکافی صنعت!! و نامتوازنی بخش‌های صنعت و تجارت می‌زاید!! بسیار شرم‌آور است، که افراد شاهد روند روز اوضاع این کشورها باشند و مدام مثل موجودات نیش‌شده از گورستان‌های کهنه‌ی تاریخ در گوش کارگران بخوانند که سرازیری سیل سرمایه‌ها به ایران، دردهای کارگران را دوا خواهد کرد!!!

**6-** در طول مذاکرات جمهوری اسلامی با گروه 5+1، به نظر می‌آمد هر دو جناح اصلی سرمایه در حاکمیت جمهوری اسلامی هم‌گام و همراه هستند. چرایی این هم‌گامی و همراهی خود یک سوال است؟ و سوال دیگر این که، چرا پس از «برجام»، مناقشات بین این دو جناح تشدید شده است؟

**پاسخ 6:** سرمایه به مفهوم عام و در منظور مشخص ما در این جا، سرمایه‌ی جهانی، بدون خفقان، حمام خون وحشت‌آفرینی، زندان و شکنجه علیه طبقه‌ی کارگر، حتا علیه برخی محافل اپوزیسیون درون طبقه‌ی بورژوازی، قادر به تامین بقای خود و تضمین نرخ اضافه ارزش‌های طلایی نمی‌باشد. اگر در این یا آن گوشه‌ی دنیای موجود، کارگر معترض به گرسنگی و سلاخی امکانات درمان خود شلاق نمی‌خورد، دو دلیل بیش‌تر ندارد. اول این که جنبش طبقه‌اش، روزی، روزگاری بورژوازی را دچار چنان وحشتی ساخته است که عقب نشینی در مقابل جنبش کارگری را لازمی بقای سرمایه‌داری دیده است. دوم، سهم بورژوازی جامعه از کُل اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر جهانی این امکان را به وی می‌دهد که بدون توسل اجباری به قتل عام توده‌های کارگر، تاکتیک عقب نشینی اضطراری را به اجرا بگذارد. هر گونه تعمیم دادن وضعیت این بخش دنیای سرمایه‌داری به کُل این نظام در جهان، از یک سوی

فرماندگی از شناخت این شیوه‌ی تولید است و از سوی دیگر اوج عوام‌فریبی و دروغ‌پردازی نمایندگان بورژوازی را به نمایش می‌گذارد. سرمایه در کلیت تاریخی و جهانی خود، قادر به هیچ میزان فاصله‌گیری از دیکتاتوری، بربریت و حمام خون نمی‌باشد. اگر این راهکارها در جاهایی برای دوره‌ای جای خود را به دموکراسی و «حکومت قانون» و «مدنیت» و حداقل رفاه یا امکانات معیشتی کارگران داده‌اند، باید رواج گسترده‌تر و وحشیانه‌تر آن‌ها در حوزه‌های دیگر این نظام را به عنوان پشتوانه‌ی ضروری این واقعه دید. این امر به نوبه‌ی خود نوعی تقسیم کار غیررسمی نانوشته را وارد پروسه‌ی عام تقسیم کار درونی سرمایه می‌سازد. بخش‌های مختلف طبقه‌ی سرمایه‌دار، در جهان و در هر کشور سرمایه‌داری، نسخه‌ی واحدی برای نظم‌تولیدی و سیاسی و حقوقی سرمایه‌داری ندارند. در حالی که احزاب و گروه‌ها و باندهایی بر سرکوب هر چه قهرآمیزتر و سبعانه‌تر جنبش کارگری اصرار می‌ورزند، محافظی هم از دموکراسی و نظم و حداقل آزادی‌های سیاسی و حقوق سندیکالیستی می‌گویند. آن چه اساسی است، این است که در وجود سرمایه به معنای عام، از جمله معنای جهانی آن، همه‌ی این‌ها مکمل هم‌دیگرند. آوای حریرگون دموکراسی در یک نقطه با صدای وحشت و دهشت‌زای شلاق خوردن کارگران در نقطه‌ای دیگر به هم آمیخته است.

در سرمایه‌داری ایران هم تاریخاً بخشی از بورژوازی خود را مدعی تمایل به دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و نوع این‌ها معرفی کرده است. ویژگی این بخش آنست، که ستاره‌ی رسالتش فقط در روزهای حاد بحران، بروز خطر حتمی فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری، و ظهور طلائیگان شورش‌های وسیع توده‌ای طلوع می‌کند. اشتباه نشود، بحث توطئه در کار نیست. سخن از یک تقسیم کار ذاتی است. نمایندگان این جناح می‌آیند، نه از این جهت که هیچ راهکار متفاوتی برای چالش بحران دارند، بلکه فقط از این لحاظ که کارایی بیش‌تری در فریب کارگران، وارونه‌بافی، جلوگیری از طغیان توده‌های عاصی و خریدن فرصت برای کُل نظام دارند. تاریخ صد سال اخیر ایران شاهد میدان آمدن گاه و بی‌گاه این جماعت بوده است. آخرین بارش همین برهه‌ی زمانی موجود است. یک نکته را فراموش نکنیم، این دار و دسته‌ی بورژوازی هر چه از گذشته به سوی حال شتافته است، از تفاوت‌های خود با رقبا و شرکای طبقاتی کاسته است و پروسه‌ی انحلال در آن‌ها را پیموده است. توفان دیرپای بحران سرمایه و فشار سرکش تحریم‌ها و محاصره‌ی اقتصادی و فروپاشی چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی، در سه سال پیش کُل بورژوازی را به ورطه‌ی استیصال راند. در دل این وضعیت، شاسی تقسیم کار نانوشته‌ی درون بورژوازی فعال شد و اجماع کُل طبقه بر سر نقش بازی اعتدالیون را در پی آورد. ماه عسل این اجماع، دوران مذاکرات هسته‌ای بود. موضوعی که به اندازه‌ی کافی روشن است و نیازمند توضیح نمی‌باشد. از یاد نبریم، که ماموریت این جماعت همیشه مُهر شرایط بر جبین دارد. وقتی که وضعیت بانی عروج آن‌ها تغییر می‌کند، باید زمین خدمت ببوسند و بساط زحمت جمع کنند. همیشه چنین بوده است و این بار هم قرار نانوشته‌ی سرمایه همین است و به همین دلیل هم از فردای ختم مذاکرات، مشاجرات درون ساختار حاکمیت شروع به حدت کرد. همه‌ی شواهد روز و کُل تجارب تاریخی می‌گویند، که در ماه‌های آتی شاهد روند تشدید مناقشات خواهیم بود. اما یک ویژگی این دوره‌ی خدمت اعتدالیون را نمی‌توان نادیده گرفت. کاملاً روشن است که از منظر جناح مسلط‌تر قدرت سیاسی، تیم روحانی و وظیفه‌ی خود را که انجام مذاکرات هسته‌ای و کاهش تحریم‌ها بوده است، به فرجام رسانده و باید بساط خود را جمع کند، اما کوه معضلات آوار بر سر رژیم و سرمایه‌ی اجتماعی ایران با همه‌ی سنگینی و ویرانی زایی خود پا برجاست. فرجام کار تحریم‌ها هنوز هیچ معلوم نیست. نیاز به مذاکرات همچنان باقی است. اقتصاد فروپاشیده‌ی سرمایه‌داری فاقد هر گونه چشم انداز بازسازی است. شرایط زندگی کارگران در طول این سه سال با شدت و سرعت بسیار بیش‌تر، روند وخامت پیموده است و دامنه‌ی اعتراضات و مبارزات توده‌های کارگر گسترش چشمگیر داشته است. در همین راستا، نیاز رژیم به هم‌آمیزی کشتار و سرکوب فیزیکی با توهم آفرینی و شست‌وشوی مغزی توده‌های ناراضی

همچنان بالا و بیش از حد است. جمهوری اسلامی به همه‌ی این دلایل نیازمند طولانی کردن دوره‌ی ماموریت این جناح خود می‌باشد. همین امر، دار و دسته‌ی روحانی را هم جسارت داده است که مترصد ادامه‌ی نقش بازی‌های خود باشند.

**7- چه تفاوت‌هایی در برنامه و استراتژی سیاسی و اقتصادی این دو جناح را از هم متفاوت می‌کند؟ روند کنونی تشدید مناقشات میان آن‌ها کدام سمت و سو را اتخاذ خواهد کرد و تاثیر آن بر اوضاع سیاسی جاری، صف بندی‌های درون بورژوازی و موقعیت جمهوری اسلامی سرمایه چه خواهد بود؟**

**پاسخ 7:** وقتی از تفاوت استراتژی، سیاست و راهکارهای رایج بخش‌های مختلف بورژوازی چه در ایران و چه در هر کجای دیگر دنیا صحبت می‌کنیم، یک نکته را باید در نظر داشت. عمیق‌ترین تمایزات این جناح‌ها و دار و دسته‌ها به سادگی قابل تبدیل به هم و جایگزینی هم‌دیگر هستند. این حکم فقط در مورد جمهوری اسلامی صادق نیست. در پُر آوازترین دموکراسی‌ها هم مصداق کامل دارد. در هر کجای اروپای غربی و شمالی، به محض این که کمترین خطری متوجه چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی گردد، احزاب سوسیال دموکرات - نه کمتر از راست‌ترین جریان‌های بورژوازی - در خانه‌ی این احزاب را دق الباب می‌کنند تا از طریق سلاخی هر چه وحشیانه‌تر امکانات معیشتی و رفاهی کارگران، راهی برای رفع خطر از سر سرمایه‌جست‌وجو نمایند. در چنین مواقعی، حرص و ولع احزاب چپ بورژوازی برای قربانی ساختن توده‌های کارگر در آستان ماندگاری سرمایه‌داری هیچ کمتر از احزاب راست این طبقه نمی‌باشد. این نیز گفتنی است، که همین تمایزات صوری و سیال و سرمایه‌مدار این احزاب در طول ده‌های اخیر، همراه با پروسه‌ی تعمیق و تشدید و سرکشی روزافزون تضادهای ذاتی سرمایه‌داری، مستمرا روند اُفت پیموده است و در آینده بیش‌تر خواهد پیمود. امروز تمایزات میان احزاب سوسیال دموکرات و محافظه‌کار در اروپای غربی را باید با مدرن‌ترین تلسکوپ‌ها ردیابی کرد.

با تاکید بر این نکته، به جمهوری اسلامی و تمایزات میان جناح‌های مختلف درون آن بازگردیم. قبلا گفتیم، که احزاب و بخش‌های مختلف طبقه‌ی سرمایه‌دار نسخه‌ی پیچی‌های متفاوتی برای نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی این نظام دارند. بخشی از بورژوازی ایران تاریخا اسیر این توهم بوده است، که گویا در جهنم سرمایه‌داری ایران این امکان را دارد که در مقابل موج خشم توده‌های کارگر، به شیوه‌ی همتایان اروپای غربی خود دست به برخی عقب‌نشینی‌ها بزند. به طور مثال، چیزی زیر نام «حق اعتصاب»، «آزادی اجتماعات»، حزب سازی و تشکیل سندیکا یا اتحادیه را به رسمیت بشناسد. این بحث به گذشته‌های دور مربوط است و ارتباط چندانی با جمهوری اسلامی پیدا نمی‌کند. بعد از حادثه‌ی مشروطه، عده‌ای از نمایندگان بورژوازی چنان عقیده‌ای داشتند. کسانی مانند دهخدا، صور اسرافیل، مستوفی الممالک و برخی محافل لیبرال مخالف رضاخان از آن جمله بودند. این گرایش در فاصله‌ی میان شهریور 1320 تا کودتای 1332، در وجود جریان‌های تشکیل دهنده‌ی جبهه‌ی ملی، تا سطح حضور در قدرت سیاسی پیش رفت، اما حتا در شرایط احراز این موقعیت و خزیدن به درون ماشین دولتی سرمایه، قادر به هیچ مماشاتی با جنبش کارگری در هیچ کدام از زمینه‌های مذکور نشد. اشتباه بزرگی است اگر میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی، انتشار تعداد کثیر روزنامه‌ها، فعالیت گسترده‌ی احزاب، رواج سندیکاسازی و مانند این‌ها در دوره‌ی مصدق را نشانه‌ی کمترین تفاهم دولت وقت با این روی‌دادها پنداریم. جنبش کارگری و دهقانی آن روز، به رغم سرگردانی در برهوت اطاعت از حزب «توده»، در نقطه‌ی نقطه‌ی کشور، وارد میدان کارزار بود. دولت مصدق زیر فشار تشننت انفجارآمیز ساختار قدرت سیاسی، قادر به سرکوب این مبارزات نبود. در چنین شرایطی، کارگران اعتصاب می‌کردند؛ تظاهرات وسیع خیابانی راه می‌انداختند و سندیکا تشکیل می‌دادند. این را هم فراموش نکنیم که در همین دوره‌ی نخست وزیری مصدق، شمار یورش‌های وحشیانه‌ی قوای سرکوب به اعتصابات کارگری و ابعاد قتل عام توده‌ی کارگر توسط رژیم نه فقط از دوره‌های قبل و بعد کمتر نبود، که

فزونی هم داشت. همه‌ی این‌ها مربوط به گذشته‌ی این بخش بورژوازی است. زمانی که به لایسم می‌آویخت، از مدنیت می‌گفت، سکولاریسم را می‌ستود و خود را پشت نقاب آن چه بورژوازی «حقوق انسانی» می‌نامد، پنهان می‌کرد. در دوره‌ی جمهوری اسلامی، گروه‌های میراث‌دار این گرایش بعضاً مانند نهضت آزادی به دلال قدرت ولایت مطلقه‌ی فقیه تبدیل شدند و شریک یکی از درنده‌ترین رژیم‌های دینی تاریخ سرمایه‌داری گردیدند؛ بعضاً به جرگه‌ی بی‌تأثیرترین محافل اپوزیسیون پیوستند و تحقق رویاهای خویش را به اصلاح طلبان حکومتی واگذار نمودند. در شرایط روز جامعه‌ی ایران، سخن از تمایز استراتژی و سیاست جناح‌های مختلف درون ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری تا حد زیادی کاریکاتورسازی است. گل افراد و محافظی که جار و جنجال دوم خرداد را راه انداختند و بساط اصلاح طلبی پهن کردند، همگی از بی‌شرم‌ترین چهره‌های فاشیسم دینی بورژوازی بودند؛ در فرایند معماری و تاسیس جمهوری اسلامی بیش‌ترین رُل را داشتند؛ از سازمان‌دهندگان بدترین یورش‌های فاشیستی علیه کارگران و کمونیست‌ها در جریان تظاهرات خیابانی ماه‌های پیش از قیام بهمن بودند؛ در برپایی کمیته‌ها، سپاه پاسداران، بسیج، سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی و کلیه‌ی نهادهای اعمال قهر فاشیستی سرمایه، کلیدی‌ترین رُل را بازی می‌کردند؛ در کشتارهای وحشیانه‌ی دهه‌ی شصت، عظیم‌ترین سهم را داشتند، در صدر زندانبانان بودند؛ هولوکاست سال 67 با مشارکت کامل آن‌ها رُخ داد؛ انجمن‌های اسلامی کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و مدارس را این‌ها تاسیس نمودند؛ رُعب و وحشت پلیسی ماه‌ها و سال‌های بعد از خرداد شصت را همین جماعت مدیریت کردند. اصلاح طلبان حکومتی چنین کارنامه‌ی ننگینی داشتند. با همین کارنامه‌ی کثیف فاشیستی، مایه‌ی بقا و قوام رژیم درنده‌ی اسلامی بورژوازی شدند و پس از این که همه‌ی درندگی‌ها و توحش‌های مورد نیاز استقرار و دوام رژیم را انجام دادند، پس از آن که ده‌ها میلیون نفوس توده‌های کارگر را به روز سیاه نشانند، پس از قتل عام چند هزار، چند هزار برای تضمین حاکمیت فاشیسم دینی سرمایه، فریاد جامعه‌ی مدنی و اصلاح طلبی سر دادند. آن‌ها زمانی علم و کتل اصلاحات راه انداختند، که شعله‌های خشم و قهر توده‌های عاصی و ناراضی هر روز مشتعل‌تر می‌شد. جامعه‌ی مدنی و گفت‌وگوی تمدن‌ها و اصلاحات پردازای آن‌ها قرار بود پشتوانه‌ی ایفای همان نقشی باشد، که پیش‌تر با حمام خون‌ها و توحش‌های دهه‌ی شصت انجام داده بودند. جناح اصلاح طلب درون جمهوری اسلامی این بود و اکنون حتا همان دوم خردادی‌ها نیز جای خود را به کلیدی‌ترین مهره‌های شبکه‌ی اختاپوسی رژیم، به عناصری از نوع رفسنجانی و روحانی داده است. راستش اگر بنا باشد سخن از تفاوت جناح‌ها و استراتژی و سیاست متمایز آن‌ها گوئیم، شاید بتوان این تفاوت‌ها را چنین توصیف کرد.

اصلاح طلبان و عقبه‌ی اعتدال‌گرای آن‌ها خواستار پوشاندن لباس قانون، حقوق و مدنیت بر تمامی بربریت‌ها، سرکوب، کشتار و وحشت آفرینی سیستماتیک سرمایه علیه طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری می‌باشند. بر استفاده از ارتجاع اسلامی برای سلاخی فکری و فیزیکی توده‌های کارگر و تضمین بقای سرمایه‌داری اصرار دارند، اما راه درست بهره‌گیری از این سلاح را در مدرنیزاسیون کاریکاتوری آن می‌بینند. خواهان مشارکت بخش‌های مختلف ارتجاع هار بورژوازی در ساختار قدرت سیاسی و توزیع «متعادل» اضافه ارزش‌ها و سرمایه‌ها و موقعیت‌ها میان اقشار مختلف این طبقه می‌باشند. دستیابی سرمایه‌داری ایران به دانش و تکنیک و بارآوری بالای کار اجتماعی، قدرت رقابت افزون‌تر و نهایتاً سهم انبوه‌تر در اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه‌ی کارگر بین‌المللی را در گرو آویختن به بورژوازی غرب و توسعه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی و دیپلماتیک با دولت‌های غربی می‌دانند. پای‌بند اجرای هر چه وحشیانه‌تر سیاست‌های نولیبرالی صندوق جهانی پول و موسسات مالی بین‌المللی علیه کارگران هستند. از آن جا که بیش‌تر نقش اپوزیسیون درونی حاکمیت را دارند، بسیار بیش‌تر از جناح رقیب قادر به عوام‌فریبی و توهم آفرینی و سوار شدن بر موج ناراضی توده‌های عاصی می‌باشند. جناح دوم، یا مافیای موسوم به اصول‌گرا، نیاز چندانی به آرایش قانونی، مدنی و حقوقی



بربریت‌ها یا کشتارها و توحش‌های خود علیه کارگران نمی‌بیند، همه را یک جا لباس شریعت تن می‌کند و اجرای احکام اسلامی می‌خواند. تمایلی به شریک کردن رقبای طبقاتی در سهام قدرت و سود و سرمایه‌ها هم نشان نمی‌دهد و برای اختصاص همه‌ی سهام به خود، دست به کار هر جنابیتی حنا علیه اقارب طبقاتی خود نیز می‌گردد. مگر در موارد ضروری، نیازی به مماشات سیستماتیک با آمریکا احساس نمی‌کند. به جای این کار، دست به بحران آفرینی و کارشکنی و دخالت‌های سازمان یافته در اوضاع داخلی کشورها می‌زند، تا از این طریق به جست‌وجوی حصول سهم افزون‌تر در ساختار قدرت سرمایه‌ی جهانی پردازد.

**8- وضعیت طبقه‌ی کارگر در این میان چگونه است؟** حتماً اگر گشایش اقتصادی با «برجام» امکان‌پذیر باشد، این جز با استثمار شدیدتر طبقه‌ی کارگر و کاربرد اختناق خونین‌تر در محل‌های کار و زندگی طبقه ممکن نیست؛ در غیر این صورت هم دایره‌ی بیکاری، فقر و فلاکت، گرسنگی و آوارگی، طبقه هم‌چنان وسیع‌تر و عمیق‌تر خواهد شد. چه باید کرد؟

**پاسخ 8:** تاریخ تکامل جوامع انسانی به طور کلی و تاریخ جنبش کارگری جهانی به صورت اخص در بند خود بانگ می‌زند، که هیچ استثمار شونده و حکومت شونده‌ای در هیچ کجای جهان و تاریخ، بدون مبارزه و اعمال قدرت کافی علیه طبقات استثمارگر و حاکم، هیچ چیز به دست نیاورده است و به هیچ بهبودی در زندگی خویش دست نیافته است. این در زمره‌ی یقینی‌ترین و مبرهن‌ترین حقایق تاریخ زندگی بشر است. در لحظه حاضر نیز نه سطح معیشت بیش از حد نازل طبقه‌ی کارگر ایران و نه حتا سیه روزی‌های معیشتی به مراتب وخیم‌تر کارگران سومالی و سودان و سیرالئون، هیچ ربطی به کمبود انکشاف سرمایه‌داری و انباشت نامکفی حوزه‌های صنعت سرمایه ندارد. توده‌های کارگر ایران بر اساس همین محاسبات پوشالی و دروغین مرکز آمار جمهوری اسلامی و البته در صورت بازکاوی واقعی این آمارها به زبان آدمی‌زاد، در غالب سال‌های حاکمیت این رژیم، در قبال هر یک تومان دست‌مزد که دریافت داشته‌اند، ده تا پانزده و گاهی دوازده تومان اضافه ارزش تحویل طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت درنده‌ی سرمایه‌داری داده‌اند. متوسط نرخ استثمار کارگران در این جا بالاتر از هزار درصد است. اگر پانزده میلیون نفوس این طبقه، خاکسترنشین و بی‌خانمان و ساکن زاغه‌ها هستند؛ اگر میلیون‌ها کارگر شاغل شش ماه، شش ماه بهای شبه رایگان نیروی کار خود را نمی‌گیرند؛ اگر ده‌ها میلیون کارگر و افراد خانواده‌ی آن‌ها فاقد ابتدایی‌ترین سطح معیشت و بهداشت و درمان و آموزش هستند؛ و اگر کل کارگران گرفتار هزاران بلیه‌ی اجتماعی دیگر می‌باشند، هیچ کدام این‌ها، هیچ ربطی به مشکلات اقتصادی روز سرمایه‌داری ندارد. نه فقر و فلاکت و بی‌خانمانی امروز کارگران ایران ناشی از سود کم سرمایه‌داران است!!! و نه سیر صعودی انفجارآمیز سودهای این طبقه هیچ دلیلی برای افزایش حتا یک ریال دست‌مزد این یا آن کارگر فراهم می‌سازد!!! مگر نه این است، که خود دولت‌مردان رژیم اسلامی به کرات از تریبون‌های مختلف اعلام کرده‌اند که حجم سرمایه‌ی شمار کثیری از سرمایه‌داران کشور از میزان دارایی سرمایه‌داران بزرگ آمریکا کمتر نیست. ارقام دزدی‌های بانکی و سرقت‌های مالی چندین هزار میلیاردی صاحبان سرمایه و شرکای دولتی آن‌ها، حقوق‌های ماهانه‌ی 300 و 400 میلیون تومانی مدیران و مشاوران و نوع این‌ها نیز به اندازه‌ی کافی شهرت جهانی دارند. در یک کلام، سطح مزد و معیشت و امکانات زیستی توده‌های کارگر، نه امروز و نه هیچ زمان و نه در هیچ نقطه‌ی جهان، ارتباطی با وضع سودآوری سرمایه‌ها و حجم سودها و میزان رشد صنعت سرمایه‌داری نداشته و نخواهد داشت. تنها و تنها عامل تعیین کننده و اثرگذار در این زمینه، ابعاد، کیفیت و درجه‌ی شکوفایی پیکار طبقاتی توده‌های کارگر است. هر چه جنبش کارگری نیرومندتر، آگاه‌تر، سازمان یافته‌تر و ضد سرمایه‌داری‌تر باشد، هر چه طبقه‌ی کارگر وسیع‌تر و آگاهانه‌تر و افق‌دارتر قدرت مبارزه‌ی خود را علیه سرمایه بسیج کند، هر چه کارگران این قدرت را موثرتر علیه سرمایه و دولت سرمایه‌داری

اعمال نمایند، هر چه بیشتر این کارها را انجام دهند، به همان میزان هم بیشتر بورژوازی و دولت‌ش را مجبور به عقب نشینی خواهند کرد. بهبود زندگی کارگران از هیچ طریق دیگری ممکن نیست. رونق اقتصادی و اعتدالی انباشت در گذشته‌های دور تاریخ سرمایه‌داری، در این یا آن نقطه‌ی دنیا، به گونه‌ای غیرمستقیم می‌توانست روی موقعیت کارگران اثر بگذارد؛ اگر این رونق مثلاً اشتغال وسیع نیروی کار را به بار می‌آورد؛ اگر خطر بیکاری را کاهش می‌داد، اقتدار فروماندتر طبقه‌ی کارگر با احساس اطمینان بیشتری وارد کارزار می‌شدند. در ایران نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه خورشیدی، شاهد چنین وضعی بودیم. این وضع، دیری است که برای همیشه به بایگانی تاریخ رفته است. نظام سرمایه‌داری آخرین بازمانده‌ی ظرفیت خود برای احیای این گونه وضعیت را به طور کامل از دست داده است. چنین چیزی نه فقط در ایران، که در هیچ کجای این جهان روی نخواهد افتاد و جار و جنجال دولت‌مردان، اقتصاددانان و نمایندگان فکری سرمایه پیرامون پیدایش چنین شرایطی صرفاً نشان اصرار ایدئولوژیک عناصر مذکور بر فریب توده‌های کارگر است.

همه‌ی آن چه تا این جا گفتیم، فقط توضیح این حقیقت بود که تعیین کننده‌ی واقعی سطح دست‌مزدها و معیشت کارگران نه رونق و رکود انباشت سرمایه، که صرفاً درجه‌ی سازمان یافتگی جنبش کارگری، سطح شناخت و آگاهی طبقاتی این جنبش و میزان آمادگی توده‌ی کارگر برای اعمال قدرت علیه سرمایه است. درباره‌ی چشم انداز تاثیر «برجام» بر آینده‌ی اقتصاد فروپاشیده‌ی سرمایه‌داری هم قبلاً ولو به اختصار نکاتی گفته شد. آن چه باید به همه‌ی این حرف‌ها افزود، عوارض واقعی برجام برای توده‌های کارگر با فرض محقق شدن بخش یا بخش‌هایی از رویاهای ارتجاع هار بورژوازی است. فرض کنیم که همه چیز بر وفق مراد جمهوری اسلامی پیش رود و چرخه‌ی ارزش افزایی سرمایه‌ی اجتماعی ایران، راستی راستی وارد یک دوره‌ی رونق گردد. این رونق نه فقط هیچ لقمه نانی بر سر سفره‌ی خالی کارگران نخواهد آورد، نه فقط هیچ کارگر بیکاری را شاغل نخواهد کرد، که سرآغاز فاز تازه‌ای از گسترش بیکاری و توسعه‌ی فقر و تنزل سطح معیشت توده‌ی کارگر خواهد بود. فاجعه‌های سهمگین انسانی بسیار آشنای دهه‌های آخر قرن بیستم به این سوی، مانند طرح تعدیل نیروی کار و سایر شروط صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی، یکی پس از دیگری بر سر کارگران آوار خواهد شد. پالایش درونی سرمایه، ارتقای بارآوری کار اجتماعی و حرص سرکش سرمایه‌داران برای حداکثر تولید توسط حداقل نیروی کار، موج بیکارسازی‌ها را به دنبال خواهد داشت. بهای خورد و خوراک و پوشاک کارگران بیش از پیش بالا می‌رود و سطح مزدهای واقعی دچار افت جدی می‌گردد و...

**9- بحث اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران و تشکل طبقاتی آنان** سال‌هاست که مطرح بوده است. فعالیت‌های عملی معینی هم در این باره و به منظور کمک‌رسانی به ایجاد چنین تشکل‌هایی یا زمینه‌سازی فرهنگی برای ایجاد آنان توسط فعالین کارگری صورت گرفته است. گره کور این مباحث و فعالیت‌ها چه بوده، که ما هنوز شاهد وجود چنین تشکلی نیستیم؟ آیا، آن طور که بعضی می‌گویند، فقط قدرت سرکوی جمهوری اسلامی می‌توانسته از برپایی چنین تشکلی جلو بگیرد؟

**پاسخ 9:** شالوده‌ی گفت‌وگوها، راه حل پردازی‌ها و کوشش‌های اکثریت قریب به اتفاق فعالین کارگری ایران در دوره‌ی مورد اشاره این بوده است، که عده‌ای به دور هم جمع شوند، کمیته‌ای تشکیل دهند، کانونی تأسیس کنند، سندیکایی راه اندازند، شروع به دادن اطلاعیه و بیانیه و انتشار نشریه کنند؛ در این بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها و نشریات خواهان پیوستن کارگران به خویش گردند؛ خود را قائم مقام طبقه تلقی کنند؛ به نیابت از کارگران حرف زنند؛ توده‌ی کارگر را به شکواییه نویسی، اجتماع در مقابل این و آن وزارتخانه یا اداره، تحصن و مانند این‌ها فرا خوانند. آن چه در این سال‌ها توسط غالب فعالین کارگری انجام گرفته است، این کارها بوده است. فعالیت‌هایی که نه راه و رسم متشکل ساختن جنبش کارگری علیه سرمایه، که فقط پهن کردن برهوت پشت سر برهوت در پیش پای توده‌های کارگر است. این کارها نه

کمک به کارگران، که بالعکس کوبیدن پُتک بر سر طبقه، جنبش و پویای سازمان‌یابی آن‌ها است. با کارهای بالا و آن چه احزاب و گروه‌ها و اکثر فعالین روز انجام می‌دهند تا جایی که به جامعه‌ی ایران برمی‌گردد، حتا یک دکان چانه زنی عوام فریبانه از نوع سندیکا‌های موجود در ممالک غربی هم نمی‌توان پدید آورد. این کمیته‌ها، احزاب یا سندیکا‌های ساخته و پرداخته‌ی چند فعال کارگری نیستند که باید راه افتند و کارگران را سازمان دهند، تلقی این چینی از سازمان‌یابی جنبش کارگری بسیار ارتجاعی و سرمایه‌مدار است. این خود توده‌های کارگر هستند، که باید و می‌توانند متشکل گردند. آن‌ها امام‌زاده نمی‌خواهند، کمبود نهادهای امر و نهی و تصمیم‌گیری بالایی سر خود ندارند. مجرد داشتن و نداشتن تشکل هم مساله‌ی آنان نیست. تشکل از منظر کارگران، متشکل شدن جنبش و مبارزه‌ی جاری آن‌ها با هدف اعمال قدرت در مقابل سرمایه‌داران و دولت، تحمیل اراده، مطالبات و انتظارات خویش بر نظام بردگی مزدی و بالاخره رهایی واقعی از شر موجودیت این نظام است. این فقط خود کارگران هستند که می‌توانند خود، طبقه‌ی خود، جنبش و قدرت خود را متشکل کنند. فعالین کارگری، تنها و تنها به مثابه افراد موثر، چاره‌گر، آگاه و دخیل در دل مبارزات و همدوش و همراه و هم‌رزم توده‌ی هم‌زنجیر می‌توانند به این سازمان‌یابی کمک رسانند. پیداست که خود این فعالین در همان حال که افراد اثرگذار اندرونی جنبش هستند، باید تنگ‌انگ‌ترین روابط و تاثیر را بر هم و بر پیش‌برد مشترک کارها داشته باشند. تفاوت ماهوی این دو آنست که در شکل نخست، همدلی و هم‌پیوندی ارگانیک فعالین جزء لاینجزای پروسه‌ی سازمان‌یابی جنبش کارگری و غیرقابل تفکیک از آن است. اما در وضعیت دوم، جماعت فعالان نه کارگران، که خود را متشکل می‌کنند و سپس برای توسعه‌ی همین تشکل فرقه‌ای دست به کار عضوگیری از توده‌ی کارگر می‌گردند. سنت متشکل‌سازی کارگران از بالا و آویختن آن‌ها به حزب و اتحادیه، گسست جامع الاطراف از سیره و سنت مارکسی مبارزه‌ی طبقاتی و غوطه‌وری محض در برهوت‌آفرینی‌های سران انترناسیونال دوم، سوسیال‌دموکراسی و سپس بلشویسم و احزاب لنینی است. آن چه برای طبقه‌ی کارگر اساسی است نه داشتن تشکیلات، که متشکل ساختن مبارزه‌ی روز خود علیه سرمایه است. جنبش جاری اوست، که باید سازمان یابد و قدرت گردد. توده‌ی این جنبش است که باید همراهی، هم‌رزمی و پیکار مشترک طبقاتی خود را به یک قدرت متحد و متشکل ضد سرمایه‌داری تبدیل کند. کمیته‌آفرینی و کانون‌سازی و تشکیل سندیکا توسط یک عده کارگر، حتا با فرض این که این کارگران در فضای تصور و محاسبات آکنده از توهم خودشیفته‌ی سازمان یافتن جنبش کارگری باشند، نه فقط ربطی به سازمان‌یابی مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه پیدا نمی‌کند، که بستن سد بر سر راه آن است. دلیل مساله روشن است. فعالین کارگری معمار این کمیته‌ها و دفتر و دستک‌ها، قبل از هر چیز نه در بطن مبارزات جاری کارگران هستند و نه اعتقادی به متشکل شدن این مبارزات دارند. تمامی تمرکز کار آن‌ها بر روی ایجاد چیزی زیر نام تشکل کارگری است. تشکلی که فرمان‌ده و تعیین‌کننده‌ی پیچ و خم و سرنوشت زندگی کارگران گردد. امام‌زاده‌ای که توده‌ی کارگر برای شفا به آن دخیل بندند و ناجی خود دانند. پیداست که شمار کثیر این فعالین خود را پشت دعاوی دیگری قایم می‌کنند. از ضدیت با سرمایه، کمونیسم و رهایی طبقه‌ی کارگر و بشریت می‌گویند و به هزار وارونه‌پردازی دیگر می‌آویزند. اما مستقل از این که چه می‌گویند، چه شعارهایی سر می‌دهند یا چه نیاتی در سر دارند، آن چه انجام می‌دهند همان است که گفته شد. این که ساختن یک تشکل برای کارگران را جایگزین هر میزان مشارکت واقعی در پروسه‌ی سازمان‌یابی جنبش توده‌های کارگر علیه سرمایه می‌کنند. این جهت‌گیری اگر در بخش‌هایی از جهان، در شرایط تاریخی معین موفقیت‌هایی داشته است؛ اگر فرمیسم راست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراسی در دل آن شرایط خاص موفق به معماری چنان نهادهایی شده‌اند؛ در جامعه‌ی ایران از آغاز تا امروز

هیچ دستاوردی نداشته است و قادر به گذاشتن هیچ سنگی بر روی سنگ نگر دیده است. هم کالبدشکافی مارکسی سرمایه-داری و هم تاریخ صد ساله‌ی جنبش کارگری ایران، این حقیقت را فریاد می‌زنند که هیچ رژیم سیاسی یا دولت سرمایه در این جا حاضر به قبول هیچ نوع متشکل شدن غیردولتی و غیرپلیسی کارگران نیست.

مُراد از غیردولتی، تشکل غیرمنحل در نظم سیاسی، حقوقی و مدنی سرمایه‌داری نمی‌باشد. کُل اتحادیه‌های کارگری دنیا در ساختار نظم سرمایه منحل و مدفون هستند و بر همین اساس، گورستان جنبش ضد بردگی مزدی طبقه‌ی کارگرند. با این حال، همین اتحادیه‌ها با همه‌ی منحنی بودن و سرمایه مدار بودن، تشکل‌های ساخته و پرداخته‌ی دولت‌ها به حساب نمی‌آیند. این که مجرد دولتی بودن و نبودن یک تشکل، در عین منحل بودن کامل آن در داریست نظم سرمایه به حال توده‌ی کارگر فرقی دارد یا ندارد، موضوع جداگانه‌ای است. آن چه فی‌الحال مورد بحث ماست، این است که در جهنم سرمایه‌داری ایران هیچ رژیم سیاسی یا دولت بورژوازی، آماده‌ی تحمل هیچ فرم تشکل غیردولتی و غیرپلیسی کارگری - حتا سندیکاها و دکه‌های سندیکالیستی بدون خاصیت- نیز نیست. دلیل ساده‌اش هم آنست، که رفرمیسم اتحادیه‌ای در همان حال که جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به صورت فاجعه آمیزی سرکوب و زمین گیر می‌سازد، برای این کار و در قبال ایفای این نقش هزینه‌هایی هم به دوش طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت‌اش می‌گذارد. در غیر این صورت، یعنی با امتناع بورژوازی و دولت سرمایه از قبول این هزینه، جنبش اتحادیه‌ای هیچ موفقیتی در انجام رسالت خود به دست نخواهد آورد. هزینه‌ها عبارتند از یک حداقل محقر معیشتی و امکانات زیستی برای قشر قابل توجهی از کارگران، به گونه‌ای که این جمعیت نجات عاجل از گرسنگی، برهنگی و بی‌خانمانی مولود سرمایه‌داری را بر تحمل مشکلات مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش‌های خود از سیطره‌ی بربریت این نظام ترجیح دهد. بورژوازی ایران در هیچ برهه‌ی زمانی حاضر به پرداخت این هزینه نبوده است و راه سرکوب جنبش کارگری را نه قبول هزینه‌ی رفرمیسم اتحادیه‌ای، که توسل به دیکتاتوری هار و بدترین شکل سرکوب پلیسی دیده است. اصلی‌ترین دلیل سترون ماندن و به ثمر نرسیدن فعالیت‌های چند سال اخیر کمیته‌ها و احزاب و گروه‌های موسوم به کارگری یا چپ در زمینه‌ی سازمان‌یابی جنبش کارگری را باید در این دید. طبقه‌ی کارگر ایران برای فرار از این بن بست، برای سازمان‌یابی خود یک راه بیش‌تر در پیش روی ندارد؛ این که حتما شورایی و ضد سرمایه‌داری متشکل گردد. این تنها راه است. به این مساله در پاسخ سؤال بعدی خواهم پرداخت.

**10-** به نظر شما، کدام مسایل، گره‌گاه‌ها، مطالبات، و اشکال مبارزاتی در شرایط حاضر کلیدی هستند، به طوری که تمرکز روی آن‌ها و بسیج طبقه‌ی کارگر حول آن‌ها، می‌تواند به ایجاد فضای مناسب و لازم جهت پیش‌روی طبقه در مبارزه‌ی طبقاتی و به ویژه ایجاد تشکل طبقاتی کارگران بیانجامد و راه انقلاب کارگری و تغییرات بنیادین اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در ایران را هموار سازد؟

**پاسخ 10:** زمین و زمان زندگی طبقه‌ی کارگر ایران مطالبات، مطالبات و باز هم مطالبات است. همه‌ی آن‌ها هم بالفعل و در اولویت هستند. به این دلیل ساده، که خواست‌های اولیه‌ی معیشتی و رفاهی این طبقه هیچ گاه، در هیچ سطحی و به هیچ میزان، محقق نگردیده است. تمامی آن چه کارگر سوئدی و آلمانی و فرانسوی، روزی، روزگاری زیر برق شمشیر کموناردها، انترناسیونال اول، جنبش‌های ضد سرمایه‌داری خود و انقلاب اکتبر بر بورژوازی تحمیل کرده‌اند و هنوز هم باقی مانده‌ی آن‌ها را دارند، مطالبات عاجل و روز توده‌های کارگر ایران هم هست. هیچ دلیلی وجود ندارد که طبقه‌ی کارگر ایران همین حی و حاضر خواستار بالاترین سطح معیشت و دارو و درمان و آموزش و همه‌ی امکانات دیگر رفاهی یا بیش‌ترین آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی نباشد. در مورد اشکال مبارزه نیز صریح‌ترین پاسخ آنست، که توده‌ی کارگر باید ضد سرمایه‌داری و بدون انحلال قدرت طبقاتی خود در نظم و قانون و قرار سرمایه مبارزه کند.

معضل اساسی و سلسله جنبان کُل کاستی‌ها و مشکلات جنبش کارگری ایران، فقدان صف آرای متشکل نیرومند در مقابل طبقه‌ی سرمایه‌دار، نظام سرمایه‌داری و دولت سرمایه‌است. توده‌های کارگر در شرایط اعمال قدرت مستقل طبقاتی علیه بورژوازی و نظام بردگی مزدی نیستند. در هیچ دوره‌ی تاریخی دست به کار احراز این شرایط و توانایی نشده‌اند. در همه جا و همه‌ی دوره‌ها به آن‌ها گفته شده است، که باید سندیکا سازند و به احزاب آویزند. به آن‌ها القا شده است، که باید برای بهبود معاش خود پشت سر سندیکا صف بندند و برای رهایی همیشگی خویش، پیاده نظام ارتش حزب شوند. فکر و شعور و شناخت آن‌ها را با این وارونه بافی‌ها آلوده‌اند، که باید مبارزه‌ی اقتصادی را از جنگ سیاسی، جدال برای بهبود معیشت را از کارزار حصول آزادی‌های سیاسی، نبرد علیه تبعیضات جنسی و قومی و کار کودک و آلودگی محیط زیست را از مجور پیکار رادیکال ضد سرمایه‌داری، جدا و باز هم جدا کنند. هر چه شنیده‌اند، هر آموزشی که دیده‌اند، در معرض هر به اصطلاح «آگاه‌گری»!! که قرار گرفته‌اند و در یک کلام، الگوی مبارزه‌ی طبقاتی و «کمونیسمی» که پیش روی آنان ورق خورده است، همه و همه یک پیام داشته است؛ این پیام فاجعه‌آفرین، که خودشان، خود توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر، خود کارگرانی که مدام و مستمر در حال جدال با سرمایه‌داری و طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت‌اش هستند، خود این انسان‌ها، نباید نیروی فعال، خلاق، دخالت‌گر، رشد‌یابنده، اثرگذار و تعیین‌کننده‌ی سرنوشت کارزار طبقاتی و جنگ برای رهایی خود و بشریت باشند. آن چه تاریخ بر سر آنان رفته است، چنین بوده است و همین امر در معیت دیکتاتوری، کشتار و وحشت آفرینی سرمایه، سد راه هر جنب و جوش و تلاش و جهت‌گیری آن‌ها برای سازمان دادن قدرت مستقل ضد سرمایه‌داری خود گردیده است. **این بنیادی‌ترین و فراگیرترین و فاجعه‌بارترین مشکل روز جنبش کارگری ایران است و راه چالش این مشکل فقط و فقط، تلاش جامع الاطراف، سنجیده و نقشه‌مند برای برپایی تشکل شورایی، سراسری ضد سرمایه‌داری توده‌های هر چه وسیع‌تر و عظیم‌تر طبقه‌ی کارگر است.** همه‌ی اشکال رفرمیسم از راست سندیکالیستی سوسیال دموکراتیک گرفته تا نسخه پیچی اردوگاهی‌اش تا الگوی سرنگونی طلبانه و میلیتانت لنینی آن، در سنگلاخی نمودن راه روی نهادن توده‌های کارگر به این نوع متحد شدن و سازمان‌یابی و اعمال قدرت علیه سرمایه، نقش مشترک بازی نموده‌اند. همگی این روی‌کرد و پیگیری ایفای این نقش را از دستور کار مبارزه‌ی طبقاتی کارگران خط زده‌اند. غیرممکن و چپ روی کودکانه‌اند. الان هم همین را می‌گویند و در ادبیات حزبی، سندیکایی خویش آن را تبلیغ می‌کنند. روایت رادیکال مارکسی و ماتریالیستی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، هشدار می‌دهد که سازمان‌یابی شورایی توده‌ی وسیع کارگران تنها راه رهایی از بن بست‌ها است. توده‌های کارگر باید تبدیل به یک قدرت متشکل ضد سرمایه‌داری شوند. قدرتی که خود را گام به گام، در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی علیه سرمایه اعمال کند. قدرتی که بسان بدیل حی و حاضر موجودیت نظام سرمایه‌داری در همین جهنم گند و خون و توحش بردگی مزدی رشد کند، شاخ و برگ کشد، آگاه‌تر، تواناتر، نیرومندتر و مسلط‌تر گردد. سرانجام سرمایه را از پای در آورد و جامعه‌ی بدون کار مزدی و طبقات و دولت را مستقر سازد. ظرف این نوع سازمان‌یابی صرفاً شوراهای متشکل از آحاد هر چه کثیرتر و عظیم‌تر توده‌های کارگر است. متشکل شدن شورایی، بر خلاف آن چه طیف رفرمیسم راست و چپ القا کرده و می‌کند، طبیعی‌ترین شکل روی آوری کارگران به مبارزه‌ی سازمان یافته است. توده‌ی کارگر بر بستر کارزار هر روزه‌ی خویش در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی، در پهنه‌ی کارزار برای افزایش دست‌مزد، بهبود معیشت، مسکن، درمان و بهداشت، آزادی‌های سیاسی، یا علیه تبعیضات جنایت‌کارانه‌ی جنسی، کار کودکان، کارتن خوابی و بی‌خانمانی، اعتیاد، فحشا و آلودگی محیط زیست است که باید و می‌تواند متشکل شود. می‌تواند قدرت مبارزه خود را شورایی سازمان دهد، پیکار جاری خود را بر روی اختلال و انسداد هر چه گسترده‌تر مجاری تولید اضافه ارزش در یک سوی و فروپاشی و مختل ساختن نظم سیاسی و حقوقی و اجتماعی سرمایه‌داری در سوی دیگر متمرکز

کند. با این قدرت متحد شورایی و حمله‌ی متمرکز به نظم تولیدی و سیاسی و ساختار قدرت سرمایه، بورژوازی را به عقب نشینی‌های هر چه بیشتر و ژرفتر مجبور کنند؛ خواست‌های هر چه بیشتر و مهمتر را بر طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت‌اش تحمیل کنند؛ همراه با این کار، آگاهی و شعور و شناخت خود را ارتقا بخشند؛ شوراها را ظرف دخالت‌گری آگاه و نافذ آحاد خویش نمایند. جنبش شورایی سراسری ضد سرمایه‌داری در چنین روندی به یک نیروی متشکل طبقاتی تبدیل می‌شود. در قعر همین جهنم بردگی مزدی، بسان یک قدرت کارگری آگاه، در مقابل قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار، بسان نطفه‌ی شکوفای جامعه‌ی انسانی سوسیالیستی در مقابل نظام بردگی مزدی و به عنوان مظهر کمونیسم لغو کار مزدی در برابر جامعه‌ی گند و وحشت سرمایه‌داری می‌بالد، استخوان‌دارتر، نیرومندتر و متعرض‌تر می‌گردد. نظام سرمایه‌داری و دولت سرمایه را آماج قهر رادیکال طبقاتی خود می‌گیرد. در همین راستا، قدرت سیاسی سرمایه را ساقط می‌نماید، به وجود دولت بالای سر جامعه‌ی پایان می‌دهد و سازمان شورایی کار و تولید سوسیالیستی را مستقر می‌سازد. برپایی این شوراها، حیاتی‌ترین، محوری‌ترین و اساسی‌ترین وظیفه‌ای است که در پیش پای توده‌های کارگر، پیش پای هر کارگر و کل فعالین جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، قرار دارد.

ناصر پایدار

ژوئیه 2016